



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۶۰

برنامه ۱-۹۶۰ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۵ مه ۲۰۲۳ - ۱۵ اردیبهشت ۱۴۰۲

Podcast گنج حضور
Search:
Parviz Shahbazi
or
Ganje Hozour

برنامه ۱-۹۶۰
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9001898 Parviz Shahbazi



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۶۰		
زهرآ بحیرایی از نهاوند	رویا اکبری از تهران	شبیم اسدپور از شهریار
لیلی حسینیقلی‌زاده از تبریز	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
مینا دیباجی از اصفهان	الناز خدایاری از آلمان	سیدعلی حسینی از خرم‌دره
فاطمه زندی از قزوین	بهرام زارع‌پور از کرج	مهران لطفی از کرج
زهرآ عالی از تهران	پارمیس عابسی از یزد	فرشاد کوهی از خوزستان
الهام فرزامنیا از اصفهان	راضیه عمادی از مرودشت	الهام عمادی از مرودشت
مرجان فرخ‌سرشت از استرالیا	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	یلدا مهدوی از تهران
شاپرک همتی از شیراز	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	مژگان نقی‌زاده از فرانکفورت

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم‌ها ستایش و بی‌بی مریم و مادرشان از تاجیکستان	۸
۲	سخنان آقای شهبازی	۱۴
۳	آقای منصور و همسرشان از کرج	۱۵
۴	سخنان آقای شهبازی	۱۸
۵	خانم بیننده از سندج با سخنان آقای شهبازی	۱۹
۶	خانم‌ها کیمیا و منیر از تهران	۲۱
۷	خانم بیننده	۲۳
۸	خانم زیبا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۵
۹	سخنان آقای شهبازی	۳۰
۱۰	خانم راضیه از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۳۴
۱۲	خانم بیننده از کرمان	۳۶
۱۳	سخنان آقای شهبازی	۳۹
۱۴	آقای بیننده از ایلام	۴۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۳
۱۵	سخنان آقای شهبازی	۴۴
۱۶	آقای پویا از آلمان	۴۵
۱۷	آقای حجت از فولادشهر اصفهان (تماس قطع شد)	۴۸
۱۸	آقای صادق و همسرشان از ایلام	۴۹
۱۹	خانم یلدا از تهران	۵۶

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۰	آقای علی از دانمارک	۵۹
۲۱	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۶۳
۲۲	خانم پریسا از کانادا	۶۸
۲۳	سخنان آقای شهبازی	۷۱
۲۴	خانم مریم از استرالیا	۷۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۳
۲۵	آقای عارف از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۷۴
۲۶	خانم مرجان از استرالیا	۷۹
۲۷	سخنان آقای شهبازی	۸۲
۲۸	خانم سعیده از ونکوور	۸۴
۲۹	آقای حجت از فولادشهر اصفهان	۸۶
۳۰	خانم پروین از اصفهان	۹۰
۳۱	سخنان آقای شهبازی	۹۲
۳۲	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۹۳
۳۳	آقای مهران و خانم مینا از کرج با سخنان آقای شهبازی	۹۶
۳۴	آقای محمد از هلند	۱۰۱
۳۵	خانم لیلا از استرالیا	۱۰۵
۳۶	سخنان آقای شهبازی	۱۰۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۸
۳۷	خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۱۰۹

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۳۸	خانم شهپر از اتریش	۱۱۱
۳۹	آقای سیدعلی از خرمدره	۱۱۳
۴۰	سخنان آقای شهبازی	۱۱۶
۴۱	آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۱۸
۴۲	خانم فائقه از شیراز	۱۲۳
۴۳	خانم زینب از بروجن	۱۲۸
۴۴	خانم بیننده از مهرشهر کرج با سخنان آقای شهبازی	۱۳۰
۴۵	خانم بیننده	۱۳۶
۴۶	خانم بیننده از تهران	۱۴۰
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۴۳

۱- خانم‌ها ستایش و بی‌بی مریم و مادرشان از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم ستایش با آقای شهبازی]

خانم ستایش: ستایش هستم، پنج‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان غزلی قرائت کنم. با اجازتان شروع می‌کنم.

هم مسجد و هم کعبه و هم قبله بهانه است
دقت بکنی نور خدا در دل خانه است

در مسجد و در کعبه به دنبال چه هستی؟
اول تو ببین قلب کسی را نشکستی؟

این‌گونه چرا در پی اثبات خداییم؟
همسایه ما گشته و ما سیر بخوابیم

در خلقت ما راز و معمای خدا چیست؟
انسان خودش آینه یک کعبه مگر نیست؟

برخیز و کمی کعبه آمال خودت باش
چنگی به نقابت بزن و مال خودت باش

تصویر خدا پشت همین کهنه نقاب است
تصویر خدا واضح و چشمان تو خواب است

شاید که بتی در وسط ذهن من و توست
باید بت خود، با نم باران خدا شست

گویی که خدا در بدن و در تنمان هست
نزدیک‌تر از خون و رگ گردنمان هست

(سید ابوالحسن حسینی ایوری)

[صدا ناواضح] من خیلی دوستان دارم.



آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا.

خانم بی بی مریم: السلام علیکم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله سلام. جانم، بفرماید.

خانم بی بی مریم: بی بی مریم هشتم نه‌ساله از تاجیکستان. می‌خواهم برایتان غزلی از عطار نیشابوری برایتان قرائت کنم. با اجازه شما شروع می‌کنم.

هم مسجد و هم کعبه و هم قبله بهانه است
دقت بکنی نور خدا در دل خانه است

در مسجد و در کعبه به دنبال چه هستی؟
اول تو ببین قلب کسی را نشکستی؟

این‌گونه چرا در پی اثبات خداییم؟
همسایه ما گشنه و ما سیر بخوابیم

در خلقت ما راز و معمای خدا چیست؟
انسان خودش آینه یک کعبه مگر نیست؟

برخیز و کمی کعبهٔ آمال خودت باش
چنگی به نقابت بزن و مال خودت باش

تصویر خدا پشت همین کهنه نقاب است
تصویر خدا واضح و چشمان تو خواب است

شاید که بتی در وسط ذهن من و توست
باید بت خود، با نم باران خدا شست

گویی که خدا در بدن و در تنمان است
نزدیک‌تر از خون و رگ گردنمان است

(سید ابوالحسن حسینی ایوری)



والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. آفرین.

خانم بی بی مریم: ما شما را خیلی دوست می‌داریم و [صدا ناواضح] شما شده‌ایم. با اجازه‌تان، اگر اجازه باشد مادرم می‌خواهد با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. ممنونم خانم بی بی مریم. آفرین، عالی بود.

مادر خانم بی بی مریم: السلام علیکم پدر بزرگوار، استاد مهربان.

آقای شهبازی: سلام خواهش می‌کنم. جانم، بفرمایید.

مادر خانم بی بی مریم: استاد بزرگوار اول که شما گفتید ما اجازه نداشتیم تلفن کنیم، زنگ بزنییم. کودکان انتظاری می‌کشند و وقت را که وقت دوم و سوم پیغام می‌شود، آن‌ها به خواب می‌روند. برای همین ما زنگ زدیم که با شما صحبت کنند.

استاد بزرگوار برنامه‌های آخر بسیار برنامه‌های، برنامه‌هایی بود که من ذهنی ما را، باور کنید اگر هر قدر بزرگ باشد، در ضمن برنامه‌های زنده، این شعاع مثل نور آفتاب که یخ را آب می‌کند، آب می‌کند. در بسیار برنامه‌ها شما می‌فرمایید که می‌پرسند فضاگشایی چطور است، اگر اجازه باشد من یک تجربه داشتم.

هر هفته برنامه زنده طرح می‌شود. بر من ذهنی ما و هر شکل و خیالی بر چیزهای همانیده خودش مشغول است. اما من می‌نشینم استاد، بسیار [صدا ناواضح] هر مسئله‌ها را پیش می‌آورد. بعد شما برنامه را [صدا ناواضح] می‌گیرید، اشکال‌ها را نشان می‌دهید، خود از خود استاد، ذهن آهسته آهسته خاموش می‌شود، دیگر آن صدایش بلند نیست. بعد مثل این‌که در آسمان کلاغی نمی‌ماند و آسمان ابری ندارد از او، تماماً هوا صاف می‌شود. هوا [صدا ناواضح] فضای درون ما صاف و بی‌غبار می‌شود. تجربه فضاگشایی را من هر هفته در همین برنامه‌های زنده روز چهارشنبه و شب جمعه خیلی خوب درک می‌کنم استاد.

ایرادی ندارد من ذهنی ما اگر ما با دقت، با حوصله استاد، با تمام هستی خویش به شما گوش کنیم، باور کنید در قسمت چهارم، تماماً از من ذهنی باور کنید فکر می‌کنم چیزی باقی نمی‌ماند تا از نو خودش را تنیده.

آقای شهبازی: آفرین!



مادر خانم بی بی مریم: این تجربه من بود استاد که از برنامه زنده شما هر آن کسانی که برنامه را نگاه می‌کنند این تجربه را کنند. برنامه زنده فوق‌العاده است استاد. بعد آن چیزهایی را که چیزهایی که از برنامه شما یاد گرفتیم استاد، در طول این سال‌ها، خدا کافی بوده است.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم بی بی مریم: ما فکر می‌کردیم استاد خدا از ما دور است، خدا بزرگ است، ما خیلی کوچک هستیم، ما باید عبادت کنیم، در وقت دعا، شما در برنامه گذشته فرمودید که شما خدا را مذهبی و دینی کرده‌اید. من نشستم استاد با خود فکر کردم، بله خیلی این درست است استاد. مثل این‌که خدا در مسجد و در کعبه و در جاهایی مخصوص که ما تعیین کرده‌ایم.

ما وقتی که برای جانماز عبادت خدا باشد، در زندگی معمولی ما، در مقابله با فرزندانمان، در کوچه بسیار [صدا ناواضح] می‌شود. ان شاء الله هیچ‌کس [صدا ناواضح] خدا را استفاده نمی‌برد از خدای درون خویش.

الله اکبر را من فهمیدم که هر قدر که فضای ما بزرگ شود، آن قدر آن وقت الله اکبر، الله اکبر می‌شود و هر انسانی فضای درونش باز شود، الله اکبر. ما بسیاری کلمه‌ها را که استفاده می‌کنیم، استاد از کلمه‌هایی که می‌فرمایید استفاده بزنییم [صدا ناواضح] الحمدالله، استغفرالله، این کلمه‌ها تنها در ذهن ما نشسته‌اند مثل ذهن بافی سخن گفتن. اگر ما یکی از این کلمه‌ها را درک کنیم با سخن‌های شما، با اشکال‌هایی که شما نشان می‌دهید، می‌دانیم که همه این‌ها در درون ما در همین لحظه است که بیرون از زمان و مکان به وقوع می‌پیوندد. خدا را ما در زندگی نمی‌دانیم گفتید شما، البته استاد فکر کردم من وقتی که برنامه شما را می‌بینم، من ذهنی‌ام آرام می‌شود. وقتی که در زندگی معمولی می‌شوم من ذهنی‌ام باز از نقش مادری‌ام استفاده می‌برد، از نقش همسری‌ام، به نقش می‌برد استاد.

شما گفتید که وظیفه‌هایتان را اجرا کنید، وظیفه مادری، وظیفه همسری نقش نیست. من ببینم من استاد در ذهن کجا می‌خواهم نه این‌که بسیار نقاش و یک نقش‌نگار واقعی است این من ذهنی من. در همه‌جا، بعضی موقع‌ها گنج حضوری می‌شود، در زندگی مادری کنترل‌کننده می‌شود. از این برنامه‌ها، از این گفته‌های شما من این من ذهنی را نظاره‌گر شدم، بسیار من ذهنی بزرگی گنج حضوری دارم استاد. من ذهنی من من ذهنی گنج حضوری شده‌است.



اگر که ما را خدا کافی است، خدا [صدا ناواضح] چطور از دیگران کس را طلب می‌کنیم. من می‌بینم همه وقت من توقع دارم. استاد یک گونه توقع کردن من الحمدالله کم کم شده است. از هیچ کسی چیزی نمی‌خواهم استاد. شکر خدا دعا هم نمی‌کنم استاد. ولو من ذهنی که من همیشه من در معرض نمایش باشم، همان موقع دقت کنم، من بسیار می‌رنجم، همان وقت من ذهنی من بلند می‌شود استاد که من دیده شوم. وقتی که من دیده نمی‌شوم من می‌رنجم. خدا کافی نیست برای من. من می‌خوانم غزلها را، ولی می‌بینم که حالا هم برای من شاه کافی‌گری نمی‌کند.

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را جنت الماوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

این «جنت الماوی» فضای بازی است که شما می‌گویید می‌نشینید در برنامه زنده ما واقعاً [صدا ناواضح] می‌شویم، [صدا ناواضح] استاد بعد مردن فکر می‌کردیم که ما از حیات بگذریم بعد، این چیزها به ما برمی‌گردد. خدا را شکر که استاد این چیزها هم برای ما زنده شده است. تشکر زیاد از این پیغام‌های شما. از این پیغام‌دهنده‌ها. باور کنید من دیگر پیغام‌دهنده‌ها را انسان می‌شوم. همین قدر آوازهایشان شیرین است استاد.

هرکس واقعاً آوازش خوش است، مرد است، زن است، کودک است، این‌ها مثل این‌که سبزه‌وارها هر رنگ و هر بو و رنگ دارند، و میوه‌ها هر بو و رنگ دارند، من حس می‌کنم این پیغام‌دهنده‌ها [صدا ناواضح] مقایسه کرده نمی‌شود. این از آن هم خوبتر و زیباتر. شما می‌فرمایید پیغام‌ها ساده‌تر کرده و به ما می‌فهماند. باور کنید وقتی که آواز این‌ها را می‌شنوم استاد، هشیاری از من گله می‌کند، اگر که بهتر شود ما هر [صدا ناواضح] این صداها را خدایی می‌شویم که پیغام می‌گیریم از فائزه خانم که قبلاً نبودند. استاد ما آن [صدا ناواضح] شده‌ایم. فائزه خانم که بسیار پیغام‌های زیبا می‌دادند، بسیار [صدا ناواضح] هستند، من سخن را دراز می‌کنم، بعد نرنجیدن، خرسندی بی‌سبب، کار تمام عمر استاد از [صدا ناواضح] ما را عادت کنند که اگر این کار را کنی این چیز را می‌گیری. ما خرسندی کرد [صدا ناواضح] آن وظیفه را اجرا می‌کردیم که و ما را چه کردند، چیز از بیرون گرفت، همان خرسندی، همه چیز را از بیرون. ما همان چیزهایی را که به ما می‌دادند، از کودکی ما خرسند بودیم، شاد



بودیم، نگفتند به ما که تو خودت از جنس خرسندی، تو بازی کرده، تو سالم گشته‌ای، تو بایستی [صدا ناواضح] ما می‌گوییم که خرسند نمی‌شود استاد.

خدا را شکر این کانال را از شما از این برنامه بزرگ شما آموختیم. ما نمی‌دانیم کجا [صدا ناواضح] چطور فرزندها را تربیت می‌کردیم استاد، حال که من وسط [صدا ناواضح] الحمدالله فرزندان من تماماً دید و نظرشان به زندگی هست. ستایش هر وقت مرا می‌گوید فضا را باز نکردید من ذهنی‌تان بزرگ شد، شما خودتان می‌گویید نمی‌کنید. شما خودتان گنج حضور گوش می‌کنید گوش کنید به آقای شهبازی [صدا ناواضح] چرا خشمگین می‌شوید شما؟ من همان لحظه خندهام می‌آید همان لحظه آرام می‌شوم استاد. یا اگر به فکری مشغول باشم ستایش می‌آید می‌گوید که بیایید [صدا ناواضح] غزل بخوانیم، بیایید [صدا ناواضح] غزل را شما به من بگویید یا من به شما یاد بدهم. من می‌نشینم خندهام می‌آید استاد، آرام می‌شوم، در لحظه می‌آیم، خدا را شکر این برکت‌های بزرگ در زندگی ما از کجا [صدا ناواضح] بود؟ همین قدر فرزندان ما [صدا ناواضح] ما مقایسه کنیم بگوییم که این‌ها از همه پیش‌اند. هرچه را خدا از ما گرفت، [صدا ناواضح] تعریف کنیم، هم‌اش را رَبِّ الْمَنُونِ، هم‌اش را حادثه‌های بد این من‌ذهنی ما را خدا آورد که به ما بفهماند که زندگی در این نیست. ما باز برای [صدا ناواضح] می‌افتیم که ما خودنمایی کنیم استاد. خدا را شکر استاد جان.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

مادر خانم بی‌بی مریم: ما پیشرفت مادی و معنوی کردیم. ببخشید وقت را بسیار گرفتم استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ممنونم.

[خداحافظی مادر خانم بی‌بی مریم و آقای شهبازی]

۲- سخنان آقای شهبازی

زندگی، خداوند از جنس زمان و مکان نیست، ما هم از جنس زمان و مکان نیستیم. هر خاصیتی زندگی دارد، خداوند دارد، ما هم داریم. خداوند از جنس بی‌مکانی است ما هم از جنس بی‌مکانی هستیم، خداوند از جنس ابدیت است، یعنی این لحظه ابدی است، ما هم از جنس ابدیت هستیم، خداوند از جنس فضاگشایی است، ما هم از جنس فضاگشایی هستیم.

ما به اشتباه خودمان را، زندگی را، خدا را در زمان و مکان جست‌وجو می‌کنیم که فرمودند این غلط است. چقدر جالب است که این چیزها را مردم فهمیده‌اند، این بیننده تاجیکی ما که بیننده بسیار بسیار باهوشی است، همه را متوجه شده‌اند و به بچه‌هایشان هم یاد داده‌اند. به قول حافظ:

**هر کو نکند فهمی زین کَلکِ خیال‌انگیز
نقشش به حرام آر خود، صورت‌گر چین باشد**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۱)

ما مثل قلمی در دست او هستیم. اگر از جنس زمان و مکان باشیم نمی‌توانیم بنویسیم. پس زندگی در واقع از ما به صورت قلم استفاده می‌کند، ما هم باید از جنس بی‌زمانی و بی‌مکانی باشیم تا این صورت بگیرد.



۳- آقای منصور و همسرشان از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای منصور با آقای شهبازی]

آقای منصور: من فقط خواستم از شما تشکر کنم بابت زحماتی که می‌کشید، لطفی که می‌کنید در حق مردم. ما حقیقتاً چهره مبارک شما را می‌بینیم از آن انرژی می‌گیریم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای منصور: انرژی بسیار زیاد. یعنی انرژی از چهره جنابعالی ساطع می‌شود.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای منصور: یعنی اگر چیزی هم بیان نکنید، چهره‌تان این قدر مثبت است که ما از آن استفاده می‌کنیم. از خدا می‌خواهیم که هر جا هستید سایه‌تان بالای سر خانواده‌تان، بالای سر ما باشد. تأثیراتی هم که از برنامه جنابعالی نصیب بنده شده، تغییر رفتارهایم بوده. من حداقل حداقل اگر اشتباه نکنم بالای هجده سال است که برنامه جنابعالی را دارم گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: ولی پایین و بالا، پشت سرهم نبوده. و قانون جبران را هم تا حدی دارم رعایت می‌کنم و تا آن جا هم که می‌توانم سعی کردم، سعی کردم، متأسفانه من این را هم عرض کنم شعرها را حفظ نمی‌کنم، ولی مرتباً مرتباً بلااستثنا روی گوش‌ام صدای عزیزتان را مرتب گوش می‌کنم و از آن لذت می‌برم و اجازه نمی‌دهم به قول شما گفتمی من ذهنی بخواهد مرا اذیت کند. پایین و بالا دارم، ولی به قول شما گفتمی ما نباید عقب‌نشینی کنیم و خدا را شکر خدا را شکر برنامه جنابعالی خیلی روی من تأثیر گذاشته، روی همسرم تأثیر گذاشته و یک زندگی عاشقانه‌ای داریم با همدیگر با همسرم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای منصور: و این هم بزرگواری جنابعالی بوده که این مسیر را به همه دارید نشان می‌دهید. ان شاء الله که بتوانند دیگران هم استفاده کنند، چون واقعاً برای بعضی‌ها سخت است استفاده کردنش، نمی‌دانم چرا، حالا آن من ذهنی‌شان بالا است، ولی من شخصاً واقعاً لذت می‌برم و از خدا می‌خواهم که، نمی‌دانم جبرانش چه شکلی



است، ولی من می‌توانم بگویم حداقل جبرانی که ما می‌توانیم بکنیم رفتارمان است، عملکردمان است که بتوانیم درست اصلاح بکنیم و درست انجام بدهیم که بتوانیم جبران لطف شما را حداقل انجام بدهیم. من حداقل چیزی که به نظر من می‌رسد این است، که اگر کسی هم سؤال کرد تغییری در وجود ما هست، می‌گویم خدا را شکر به لطف استاد شهبازی است، چون گهگاه صحبت می‌شود من اسم جنابعالی را می‌آورم مولانا را می‌آورم، می‌گویم از ایشان استفاده می‌کنیم.

چند وقت پیش هم بود من رفته بودم روانشناس و این‌ها صحبت می‌کردم و این‌ها، اسم جنابعالی را آوردم، گفتم لطف ایشان بوده که توانسته مرا تا الآن نجات بده. و خدا را شکر خدا را شکر راه را شما نشان دادید و ما هم استفاده می‌کنیم بزرگوار. فقط خواستم از شما تشکر کنم، وقت دیگران را من نگیرم بزرگوار.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای منصور: بنده از کرج زنگ می‌زنم. منصور هستم بزرگوار.

آقای شهبازی: آقا منصور. بله خیلی ممنون. جانم.

آقای منصور: تقریباً می‌شود گفت اولین بارم است. چندین بار سعی کردم زنگ بزنم، متأسفانه پشت خطی زیاد بوده که دیگر پشیمان شدم، باز دوباره امروز خدا در حقم لطف کرد که توانستم با جنابعالی صحبت کنم. الآن همسرم هم می‌خواهد با جنابعالی صحبت کند اگر وقت هست؟

آقای شهبازی: بله حتماً.

آقای منصور: استدعا می‌کنم. گوشی خدمتان.

همسر آقای منصور: درود بر شما استاد عشق.

آقای شهبازی: بله درود خواهش می‌کنم بفرماید.

همسر آقای منصور: امیدوارم که همیشه باشید استاد. آقای شهبازی واقعاً ما فقط کانال تلویزیونمان روی گنج حضور است و همسرم دقیقاً خداییش خیلی تغییر کرده، خیلی و من هم عاشقانه برنامه‌های شما را گوش می‌دهم، دوستتان داریم. امیدوارم خداوند شما را حفظ کند برای ما که بتوانیم مولانا را به ما مسیرش را نشان بدهید و ما هم بتوانیم ان‌شاءالله استفاده کنیم.



آقای شهبازی: ممنونم، آفرین بر شما. شما موفق شدید خانم. موفق شدید که خانواده‌تان را از دست من ذهنی نجات بدهید، این رابطه زناشویی شما قربانی من ذهنی نشود، قربانی دردها نشود، پهلوان هستید.

همسر آقای منصور: به لطف شما و جهان هستی و مولانا.

آقای شهبازی: ممنونم.

همسر آقای منصور: زنده و پایدار باشید آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: لطف فرمودید. موفق باشید.

آقای منصور: عاشقانه دوستت داریم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید.

[خداحافظی همسر آقای منصور و آقای شهبازی]



۴- سخنان آقای شهبازی

حیف است که یک زندگی مشترک که با هزار امید و آرزو برای خوشبختی شما و همین‌طور برای تربیت بچه‌های خوب برقرار شده، قربانی من‌ذهنی بشود. الآن دیگر ابزار هست، گفتم قبل از این‌که صابون اختراع بشود مردم با دست کثیف موجه بود غذا بخورند، ولی الآن دیگر صابون هست باید اول دستشان را بشویند بعد غذا بخورند.

این مولانا هم شست‌وشوی روح است. روح ما، هشیاری ما آلوده به درد است. جامعه، جامعه عشقی نیست، نه فقط جامعه شما یا ایران، همه‌جا! بشر از بدو تولد درد به وجود آورده، یک من‌ذهنی بزرگ به نام «فرعون بزرگ»، «دیو» حالا هرچه اسمش را می‌گذارید تشکیل شده. این «درد» در ذهن‌ها زندگی می‌کند، در آدم‌ها زندگی می‌کند در تمام دنیا.

این را باید شما ببینید و حداقل یک چتری بالا سر خودتان بگیرید با این مولانا، به اندازه کافی اطلاعات به شما داده شده، ولی شما باید قانون جبران را رعایت کنید، روی خودتان زحمت بکشید. هر لحظه به خودتان القا کنید که من ارزش دارم، من مهم هستم، من باید روی خودم کار کنم، نباید بگذارم زندگی‌ام خراب بشود.

۵- خانم بیننده از سندج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی شش‌هفت ماهی می‌شود که تماس نگرفتم. می‌توانم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از سندج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی خواستم که تشکر بکنم به خاطر زحمتهایی که برای ما می‌کشید. من واقعاً خیلی آرام شدم. الآن پنج سال است که دارم برنامه را نگاه می‌کنم. خیلی آرام شدم. اصلاً انگار که در یک دنیای دیگر دارم زندگی می‌کنم. من به کسی کاری ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خبر و سنی نمی‌کنم، انتقاد نمی‌کنم، کلاً با کسی کاری ندارم. خیلی آرام شدم. خیلی از زندگی دارم لذت می‌برم. بچه‌هایم هم آرام شدند. خانواده‌ام هم خیلی آرامش گرفته. خیلی خوشحالم. این به خاطر زحمتهای شماست. فقط خواستم که تشکر بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم!

خانم بیننده: خیلی شما در زندگی ما تأثیر مثبت گذاشتید. خدا ان‌شاءالله جبران کند برای شما.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما.

خانم بیننده: ما که نمی‌توانیم کاری برای شما بکنیم به خاطر این‌همه زحمتهایی که برای ما می‌کشید. ان‌شاءالله خدا جبران بکند برایتان.

آقای شهبازی: ممنونم. جبران شما یعنی کار روی خودتان. ۹۹ درصد جبران شما کار روی خودتان است و منظور این برنامه هم همین است. یک درصد هم جبران مادی که این برنامه ادامه پیدا کند، نه به من کمک مالی کنید. این برنامه برای شما و دیگران ادامه پیدا بکند.



خانم بیننده: بله من هر ماه جبران می‌کنم. هر ماه، یعنی دو ماه اول فقط جبران مالی انجام ندادم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من مرتب جبران می‌کنم جبران مالی، خیلی خب کم و ناچیز است، ولی دیگر هرچه در توانم هست جبران می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی است خانم، عالی است، عالی است، ممنونم.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی



۶- خانم‌ها کیمیا و منیر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم کیمیا با آقای شهبازی]

خانم کیمیا: سلام آقای شهبازی، من کیمیا [صدا ناواضح] هستم، نه‌ساله هستم از تهران. می‌خواهم برایتان یک دانه شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم کیمیا:

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم کیمیا: حالا می‌خواهم برایتان معنی‌اش را بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم کیمیا: ما آگاهی هستیم و تمام چیزهایی که به‌صورت فکر از ما بلند می‌شود، روی هشیاری ما را می‌پوشاند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. بله، این همان است که می‌گوییم شما فرم هستید به‌علاوه انکار فرم. همین‌طور است بله. ما همه از جنس هوش خدا هستیم، بقیه‌اش هوش پوش است. فکرها هوش پوش هستند. همانیدگی‌ها هوش پوش هستند. آفرین، آفرین. کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم کیمیا: بله مامان بزرگم.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید. ممنونم، عالی.

خانم منیر: درود بر شما.

آقای شهبازی: درود بر شما. خواهش می‌کنم.

خانم منیر: سلام استاد شهبازی خوب هستید؟



آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم منیر: منیر هستم از تهران تماس می‌گیرم. ما قبلاً اندیشه می‌نشستیم که حالا یکی دو بار من و همسرم زنگ زدیم با هم زدیم، که تا کسی دارد، با شما صحبت کردند.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم منیر: حالا اگر یادتان باشد، کلاً من الآن آدم خانه دخترم و این نوهام بود که صحبت کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم منیر: بعد خیلی ما از درس‌های شما استفاده می‌کنیم. واقعاً من یک تجربه‌ای از خودم بگویم که من قبلاً این برنامه‌های، پیغام‌های تلفنی را زیاد گوش نمی‌دادم، ولی خب مثلاً می‌گفتم خب درس‌ها را که گوش می‌دهم دیگر نیازی نیست پیغام‌های تلفنی و این‌ها را گوش بدهم. ولی خب الآن چند وقت است که این پیغام‌ها را گوش می‌دهم، واقعاً خیلی به دردم خورده، خیلی استفاده بردم، خیلی از تجربه‌های دوستان استفاده کردم. کلاً می‌گویم خیلی برایم خوب بوده و مفیده بوده. خیلی هم ممنونم از شما. یک بیت هم می‌خوانم و دیگر قطع می‌کنم.

چون دهانم خورد از حلوای او

چشم‌روشن گشتم و بینای او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۷)

پا نهم گستاخ، چون خانه روم

پا نلرزانم، نه کورانم روم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۸)

واقعاً وقتی که ما با این درس‌ها آشنا می‌شویم، با خدای درونمان آشنا می‌شویم، دیگر کم‌کم ترس از ما دور می‌شود، از هیچ چیز نمی‌ترسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم منیر: فکر گرانی، نه واقعاً در ایران یک موقعیتی است که مردم به فکر انباشتگی ...

[تلفن قطع شد]

۷- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من می‌خواستم، یعنی غرض از تماسم این بود که شما و تیم همراهتان را خوشحال کنم از تغییراتی که در زندگی من پیش آمده. من تکرار شعرها را شما می‌فرمایید ولی من چون بچه کوچک دارم تمام وقت دارم صرف نگهداری از این می‌شود. زیاد وقت نمی‌کنم تکرار، شعرها را تکرار کنم. ولی تمام وقتی که پیدا می‌کنم بچه‌ام می‌خواهد می‌نشینم پای برنامه با تمام وجودم گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: و این‌که واقعاً معجزه‌های زیادی در زندگی من اتفاق افتاد که سرنوشت من و به طبع سرنوشت بچه کوچک من را عوض کرد.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

خانم بیننده: و این‌که شما در برنامه اخیر گفتید که بعضی از آدم‌ها نمی‌توانند راحت بنشینند، مدام در حال جنب و جوش هستند، باید خودشان را مشغول کنند، آرام نیستند، دقیقاً این معضلی بود که من داشتم، خیلی اذیت بودم، یعنی خیلی من را اذیت می‌کرد، حتی به حدی بود که من دچار تاری دوبینی شده بودم. من فکر می‌کردم که این مشکل از چشم‌های من است، چون نزدیک بیست سال با کامپیوتر کار می‌کردم، فکر می‌کردم یا کامپیوتر یا مانیتور چشم‌های من را دارد اذیت می‌کند.

بعد این برنامه را که دیدم فهمیدم نه روانی است، به‌خاطر این‌که من آرام نیستم، بی‌قرارم، استرس دارم و این باعث شده بود که چشم‌های من دچار تاری دوبینی بشود. وقتی من این موضوع را شما گفتید و در من روشن شد، کم‌کم حتی شناسایی این موردها انگار نصف راه را می‌روی، وقتی می‌فهمی این مشکلات کم‌کم از بین می‌رود.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: و این اتفاق برای من افتاد و حتی مشکل تاری دوبینی من هم از بین رفته، و این خیلی برای من جالب بود و این‌که می‌گویم یک معجزه دیگری در زندگی من اتفاق افتاد که سرنوشت بچه من هم عوض شد. من فقط قصدم این بود که زنگ بزنم از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم!



خانم بیننده: و شما و تیمتان را خوشحال کنم که من و مادران زیادی را شما واقعاً بیدار کردید. و این که من قانون مالی را هم دارم انجام می‌دهم. بعد همین این‌ها را خواستم خدمت شما بگویم.

آقای شهبازی: اگر خصوصی نیست، خانم ببخشید اگر خیلی خصوصی نیست بفرمایید چه جوری بچه‌تان را نجات دادید؟

خانم بیننده: والله در مورد خودم بود، یک تصمیمی بود که سال‌ها نمی‌توانستم بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی یعنی اذیت می‌کرد این موضوع، سال‌ها با آن یعنی دست به گریبان بودم که می‌دانستم، خب به من و به طبع بچه‌های من، شوهر من درگیر بود و اذیت می‌شدند. با این برنامه اصلاً کلمات شما، این برنامه انگار یک چراغی می‌دهد دست آدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک چراغی، یک نوری واقعاً می‌تابد که ما این سیاهی‌های وجودمان را، ایراداتمان را ببینیم و شناسایی کنیم و به امید خدا برطرف کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: و توانستم این تصمیمی که باید سال‌ها نمی‌توانستم بگیرم، بگیرم و می‌گویم اتفاق خیلی بزرگی در زندگی من افتاد.

آقای شهبازی: خیلی خب، عالی عالی!

خانم بیننده: فقط قصدم این بود زنگ بزنم از شما تشکر کنم و این که شما را خوشحال کنم که بدانید زندگی‌ها را دارید نجات می‌دهید. من می‌دانم سرنوشت بچه من با این تصمیم عوض شد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خب، خیلی خب، ممنونم!

خانم بیننده: خیلی ممنونم آقای شهبازی، خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۸- خانم زیبا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زیبا]

خانم زیبا: زیبا هستم، از تهران تماس می‌گیرم. استاد من حدود ده ماه است می‌شود برنامه‌تان را نگاه می‌کنم تقریباً. استاد من یک نفس بکشم استاد.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، خانم زیبا خانم. خانم زیبا که نباید دیگر هول بشود که [خنده آقای شهبازی] اسمتان هم که زیباست.

خانم زیبا: ممنونم! استاد من از آقای قويدل برنامه شما را یعنی متوجه شدم و معرفی کردند. جا دارد این‌جا از ایشان تشکر کنم. واقعاً برنامه‌تان بیدارکننده است، واقعاً عالی است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زیبا: من در این مدت حالا خیلی زیاد هم نیست، ولی خیلی تغییرات، خودم به‌نظرم انجام شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: یعنی واقعاً خیلی تغییر کردم. خیلی رفتارهایم تغییر کرده. استاد پندار کمال من خیلی زیاد بود با من می‌دانم و رنجش شدید داشتم، حسادت، مقایسه، غیبت، غیبت که اصلاً واقعاً برایم شیرین بود آن موقع، ولی الآن برایم تلخ شده، واقعاً برایم تلخ شده، یعنی هرکسی که یک غیبت می‌کند پیشم باشد یا من مثلاً از فاصله دورتر با دو نفر مثلاً غیبت می‌کنند من بلند می‌شوم، بلند می‌شوم می‌روم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: اگر خودم باشم سعی می‌کنم گوش ندهم، اصلاً یعنی واقعاً برایم تلخ شده. واقعاً از شما ممنونم. این تغییرات را من واقعاً حس می‌کنم، ملامت می‌کردم همسر و بچه‌هایم را، توقع، خیلی از زمین و زمان توقع داشتم. اخبار، استاد اخبار سیاسی اصلاً همان‌بده بودم من با اخبار، یعنی اخبار را من یک ساعت دیر متوجه می‌شدم اصلاً انگار یک چیزی گم کرده بودم، ولی الآن خدا را شکر الآن اصلاً به‌هیچ‌وجه اخبار را نگاه نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: هیچ برنامه تلویزیونی اصلاً، حتی فیلم نمی‌دانم هیچ چیزی، هیچ برنامه‌ای فقط به‌جز برنامه گنج حضور را من از تلویزیون نگاه کنم، هیچ برنامه‌ای من در تلویزیون اصلاً نگاه نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: همسر هم خدا را شکر با من راه می‌آید، یعنی اوایلش یک‌ذره مقاومت داشت که مثلاً من می‌گذاشتم روی برنامه، ولی الآن یک چند ماهی است خدا را شکر یعنی من از سر کار برمی‌گردم، اصلاً خودش می‌گذارد روی برنامه گنج حضور برای من، می‌داند که من دوست دارم تا می‌رسم خودش برنامه اصلاً روی یک کانال دیگر هم باشد برای من عوض می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: یعنی واقعاً تأثیر داشته در زندگی‌ام. خیلی از شما ممنون. فقط زنگ زدم تشکر کنم از شما. واقعاً به شما بگویم برنامه‌تان واقعاً تأثیر می‌گذارد روی همه آدم‌ها، اگر واقعاً گوش کنند، واقعاً قانون جبران را به‌جا بیاورند، واقعاً که کار می‌کند.

استاد من اول سر کار که می‌رفتم بی‌کار بودم، هم‌ا‌ش در فضای مجازی بودم کلاً، ولی الآن، من الآن آن‌جا دیگر می‌روم سر کار هر وقت بی‌کارم کلاً برنامه‌های پی‌دی‌اف‌تان (pdf) را من دانلود کردم، آن‌جا پی‌دی‌اف‌ها را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خانه هم می‌آیم حالا اگر قدیمی‌ها باشد نگاه می‌کنم، اگر جدید باشد که جدیدها را حتماً پیگیری می‌کنم، اگر قدیمی هم باشد آن‌ها را حتماً پیگیری می‌کنم، نگاه می‌کنم. بعد روی زندگی خودم و بچه‌هایم همه واقعاً تأثیر داشته، یعنی رفتارشان احساس می‌کنم تغییر کرده. خدا را شکر خیلی خیلی صبرم بیشتر شده نسبت به قبل.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: عرض به حضورتان برنامه‌ها را کلاً نگاه می‌کنم و یادداشت می‌کنم. شعرها را خیلی یادداشت می‌کنم. به قول فرمایش شما که امشب هم گفتید که واقعاً این ابیات شست‌وشوی روح است، واقعاً روح من را شست‌وشو می‌دهند ابیات این مولانا.

آقای شهبازی: بله.

خانم زیبا: واقعاً عالی هستند، یعنی یک گنجینه‌ای بوده که من تا حالا نمی‌دانستم چنین گنجینه‌ای هست. یعنی یک بیت مولانا به‌نظرم اگر کسی بخواهد، اگر کسی درک کند، درک واقعی اصلاً از تمام دنیا به‌نظرم بهتر است، یعنی واقعاً اصلاً نمی‌شود مقایسه کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یا یک قیمتی برایش گذاشت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی خوب است استاد، واقعاً از شما ممنونم، واقعاً سپاس‌گزارم. شما به ما شکرگزاری واقعی را اصلاً یاد دادید من اصلاً شکرگزاری بلد نبودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: من صبر و پرهیز را نمی‌دانستم چه هست. دعا کردن به قول این دوست عزیزمان که تماس اولشان گفتند اصلاً من اصلاً دعا نمی‌کنم، واقعاً من الآن فهمیدم که اصلاً دعا کردن قبلی‌ام با من ذهنی‌ام اصلاً کفر بوده یک جور.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: یک جور به خدا می‌گفتم تو نمی‌دانی به من مثلاً این چیزها را به من بده، این کار را برای من انجام بده، من بیشتر می‌دانم تو نمی‌دانی. ولی الآن واقعاً به این بیت که می‌گوید:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی ست و، کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)



واقعاً همین است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زیبا: واقعاً یکی از، یکی از دعاهایم همین است، آرزوهایم همین است که فقط از خدا خودش را بخواهم، و یکی از آن‌ها مثلاً همین سرد شدن همانیدگی‌هاست. همانیدگی‌هایم سرد بشود یا آن بیت معروفم هم هست که خیلی دوستش دارم، می‌گوید:

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان سرد شد بر آدمی ملک جهان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: واقعاً آرزویم این است که برایم سرد بشود.

آقای شهبازی: خب خانم شما یک پیشنهادی، توصیه‌ای حالا هرچه اسمش را می‌گذاریم به آدم‌هایی که جدید به این برنامه را شروع کردند بکنید، چکار کنند که از این بند به اصطلاح می‌گویند ما نمی‌فهمیم و از این حرف‌ها بگذرند؟

خانم زیبا: واقعاً به نظر من همین برنامه‌های شما را باید گوش کنند با دل و جان‌شان گوش کنند، درکش کنند. من استاد مثلاً اوایلش که آشنا شدم تا یکی دو ماه برایم سنگین بود یا درک نمی‌کردم اصلاً شما چه می‌گویید، آن واژه‌های مثلاً همانیدگی، خیلی از این‌ها اصلاً نمی‌فهمیدم، ولی خدا را شکر ترک نکردم، گوش کردم و به پایش ایستادم. واقعاً الآن تأثیرهایش را می‌فهمم، می‌دانم که واقعاً شما چه دارید می‌گویید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: اصلاً شما وقتی من برنامه‌تان می‌بینم شما با چه عشق و علاقه‌ای با تمام نیرو و انرژی خودتان می‌گذارید برای ما وقت می‌گذارید، توضیح می‌دهید که ما بفهمیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زیبا: واقعاً من بعضی وقت‌ها بغض می‌گیرم. اصلاً بغض می‌گیرم که شما را می‌بینم این جوروی توضیح می‌دهید. یعنی به خودم می‌گویم که واقعاً اگر گوش ندهی واقعاً ناشکری کردی، واقعاً بی‌ادبی است اگر ما گوش نکنیم این برنامه را، ادامه ندهیم و قانون جبران معنوی و مادی را انجام ندهیم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زیبا: من همین را می‌توانم بگویم. واقعاً فقط تشکر می‌توانم بکنم از شما، هیچ کار دیگری من نمی‌توانم انجام بدهم. واقعاً ممنون شما هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم زیبا: ان‌شاءالله که توفیق باشد این کار را من ادامه بدهم و بتوانم به حقیقت وجود خودم برسیم.

آقای شهبازی: بله ادامه باید بدهید. ولی خب توجه کنید که آدمی مثل شما که شروع کرده واقعاً راه را پیدا کرده، دارد سعی می‌کند، این حالا اسمش را هرچه می‌خواهید بگذارید «دیو» حمله خواهد کرد. من ذهنی خود شما به شما حمله خواهد کرد و نباید بگویید رسیدم، تمام شد و یک جایی اگر دردهای قبلی‌تان را بالا آورد، تعجب نکنید. این کار زندگی است که آن ناخالصی‌های شما را پس از یک مدتی وقتی موقعش شد بالا می‌آورد. ممکن است بگویید این چه هست دیگر من الآن دو سال است روی خودم کار می‌کنم، نباید این طوری می‌شدم، نباید ندارد! این کار تدریجی هست، اگر حمله به شما شد از طرف من ذهنی خودتان یا من‌های ذهنی دیگر باید مواظب خودتان باشید، همین‌طور که خودتان گفتید این راه را ادامه بدهید. این راه طولانی است، یعنی با یکی دو سال نمی‌شود، باید ادامه بدهید تا این من‌ذهنی ضعیف بشود و به‌طور کلی نیست و نابود بشود.

ولی موفق شدید و موفق می‌شوید شما، اگر عزمتان را جزم کنید و منتظر هم باشید وقتی احوالتان دگرگون شد، بدانید که یک موجودی می‌خواهد جلوی این کار را بگیرد و نگذارید بگیرد و ادامه بدهید، آفرین!

خانم زیبا: چشم استاد. چشم من سعی خودم را می‌کنم. ان‌شاءالله که همیشه من بتوانم تسلیم باشم و تسلیم محض زندگی باشم بتوانم از عهده این کار بریبایم، تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۹- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب. عرض کنم خدمتان که درست است که من خیلی کار می‌کنم، ولی فقط من نیستم، یک تیم بسیار هوشمندی، زحمتکشی، عاشقی دارند برای شما کار می‌کنند. اسم نمی‌برم دلم می‌خواهد اسم ببرم، ولی همیشه می‌ترسم اسامی یادم برود و یک عده‌ای را اسم نبرم. این تیم زحمت می‌کشند، عاشقانه هم زحمت می‌کشند، شب و روز زحمت می‌کشند، برای شما زحمت می‌کشند، این قدر زحمت می‌کشند که زحمت من اصلاً در مقابل آن‌ها هیچ است!

این را هم عرض کنم که دوباره این پیشرفت شما از برکت مولاناست، از این پُر بودن ابیات مولاناست. خواهش می‌کنم این‌ها را تکرار کنید، به تنهایی بخوانید، بعد روی آن تأمل کنید، بگویید این، این را من الآن حفظ شدم، حالا حفظ هم نمی‌خواهید نگاه کنید به آن بگویید که، نگذرید یک پنج دقیقه، ده دقیقه، یک ربع نگاه کنید که این بیت کاربردش، مصداقش در من چه هست؟ نگذارید من ذهنی‌تان بگوید که معلوم است دیگر این به من مربوط نیست، مربوط به فلانی است دیگر! نه، این طوری نیست، مربوط به شخص شماست و این عیب یا همانندگی اگر الآن خودش را نشان نمی‌دهد، بعداً خواهید دید که در شما هم هست.

این هست که صبر کنید، فضا را باز کنید، واکنش نشان ندهید، انکار نکنید، نگذارید می‌دانم پندار کمالتان غالب بشود به شما، خودش را تحمیل کند، تو همه چیز را می‌دانی! تو که ایشکالی نداری! هیچ موقع در طول این مسیر نگذارید این من ذهنی به شما غالب بشود، بگوید که من می‌دانم، شما بگویید من می‌دانم. هیچ موقع ما نمی‌دانیم. درواقع می‌خواهیم به آنجا برسیم که بگوییم «اصلاً نمی‌دانیم و خود زندگی می‌داند». «تعظیم خدا» هم همین است دیگر:

چيست تعظیم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاکی داشتن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خدا پی بردن

یعنی خويشتن یعنی این من ذهنی را خوار و خاکی بدانید، یعنی به عقلش و حرفش توجه نکنید.

۱۰- خانم راضیه از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم راضیه]

خانم راضیه: آقای شهبازی من پنج سال است شاگرد شما هستم.

آقای شهبازی: ماشاءالله، آفرین، آفرین!

خانم راضیه: من پنج سال است شاگرد شما هستم. آقای شهبازی عاشقتان هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم راضیه: آقای شهبازی شما خیلی برای ما زحمت می‌کشید، شما مولانای زمان ما هستید. من راضیه هستم از شیراز تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: نه بابا، عزیزم من حالا کجا مولانا کجا! نه آن‌طوری نیست!

خانم راضیه: نه هست به خدا، به خدا هست آقای شهبازی، هست. شما همه ما را بیدار کردید.

آقای شهبازی: حالا من می‌گویم که این شعرها را روی صفحه همین قدر می‌نویسیم دیگر، ما که کاری نمی‌کنیم، لطف دارید شما!

خانم راضیه: خیلی ممنون، خیلی زحمت می‌کشید آقای شهبازی، خیلی ممنون، سپاس‌گزاریم از شما. من راضیه هستم از شیراز با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم راضیه: من پنج سال پیش به این برنامه، شروع کردم این برنامه را شروع کردم نگاه می‌کردم. بعد باور کنید آقای شهبازی من شاید تا دو سال اصلاً هیچ‌چیزی متوجه نبودم، اصلاً نمی‌دانستم فضاگشایی یعنی چه! نمی‌دانم، نمی‌دانستم، هیچ‌چیزی اصلاً نمی‌دانستم، هیچ‌چیزی بلد نبودم، من در خواب بودم، من در خواب ذهن بودم، خدا را شکر که بیدار شدم، الهی شکر. تمام ابیات هندسی را من حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم راضیه: همه را من حفظ می‌خوانم. من از صبح تا شب فقط شعرهای مولانا را می‌خوانم و در زندگی‌ام به‌کار می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم راضیه: البته چالش هم خیلی برایم پیش می‌آید و هر چالشی که برایم پیش می‌آید، بیت مولانا را می‌خوانم. بیت‌هایی می‌خوانم که

رَحْمُ كُنْ آر زخمِ شَوَم سَرَبِه سَر
مرهم صبرم ده و رَنجَم بَبَر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۰)

تمام این ابیات را می‌خوانم:

موی بشکافی به عیب دیگران
ور بپرسم عیب تو کوری در آن
(عطار، منطق‌الطیر، عذر آوردن مرغان)

من این همه ابیات را می‌خوانم «باید که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم راضیه:

بشنو این نی چون شکایت می‌کند
از جدایی‌ها حکایت می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱)

کز نیستان تا مرا بُبریده‌اند
در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲)

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳)



هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴)

من به هر [صدا قاطع شد]

آقای شهبازی من، من ذهنی‌ام را شناسایی کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم راضیه: خدا را هزار بار سپاس گزارم، سپاس گزارم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم راضیه: خدا را شکر، الحمدلله. خیلی دوست داشتم که صدایتان را بشنوم.

آقای شهبازی: ممنونم لطف فرمودید، عالی، عالی!

خانم راضیه: پنج سال است من دارم می‌نشینم پای تلفن که بگیرم، ولی نوبتم نشده، امروز گفتم خدایا، تو را به خدا امروز من صدای آقای شهبازی را بشنوم با گوش‌های خودم با تلفن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم!

خانم راضیه: عاشقتان هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، لطف دارید!

خانم راضیه: خیلی ممنون، خیلی زحمت می‌کشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم راضیه]

۱۱- سخنان آقای شهبازی

خدمتتان عرض کنم که در این برنامه و در کار معنوی، راستش «استادی» وجود ندارد. در همه کائنات، در جهان یک استاد هست آن هم خود زندگی است. اگر او از طریق افراد صحبت می‌کند، خودش را بیان می‌کند پس همه استاد هستند. همه استاد هستند، همه هم شاگرد هستند، توجه می‌کنید؟! همه استاد هستند، به زبان شما دارم می‌گویم، همه هم شاگرد هستند.

این طوری نیست که، واقعاً این طوری نیست، من استاد هستم شما شاگرد هستید، همچنین چیزی وجود ندارد. شما اگر دقت کنید پس از یک مدتی که فضا را باز می‌کنید من ذهنی‌تان ضعیف می‌شود، خود زندگی دارد کار شما را راست و ریست می‌کند، اداره می‌کند، نظم می‌دهد. همه صحبت این است که «سحری و آفتابی» یعنی ما همه مان مثل صبح هستیم که مثل آفتاب می‌خواهیم طلوع کنیم.

چه کسی طلوع می‌کند از ما؟ خودش، خود زندگی، خود خدا به صورت «بشر». پس چه استادی؟ کدام استاد؟ یک کسی که چهارتا شعر ادبی بلد هست که نمی‌شود استاد بشود که! توجه کنید این محتوای ذهن است. ذهن که استاد نمی‌شود که، ممکن است من چندتا شعر را از حفظ بخوانم، خوب بخوانم. اصلش آن استاد درون است که از طریق شما خودش را بیان کند و اگر زندگی شما دارد درست‌تر می‌شود در درون و بیرون، آن «استاد» دارد کمک می‌کند، شما اجازه می‌دهید آن استاد به شما کمک کند.

روزبه‌روز پیشرفتی که ما می‌کنیم این است که مؤدب‌تر می‌شویم. «ادب» یعنی وقتی دیدی عقل زندگی بالاتر است، عقل خدا بیشتر است این عقل خودتان را خاموش کنید، این «ادب» است. بی‌ادب کسی است که الآن زندگی، خدا می‌خواهد از طریق ما حرف بزند ما مجال نمی‌دهیم، ما با عقل خودمان حرف می‌زنیم این اسمش همین یاوه‌گویی است، این «بی‌ادب» است.

و خُب ما الآن فهمیدیم که مولانا، البته از مولانا فهمیدیم:

آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)



یعنی وقتی خداوند هنوز از شما صحبت نمی‌کند، خودش را بیان نمی‌کند، زندگی‌تان را اداره نمی‌کند یعنی هنوز با عقل من‌ذهنی شما زندگی‌تان را اداره می‌کنید گوش باشید، گوش کنید، ساکت باشید. این «فرمانِ أَنْصِتُوا» را که شما یاد گرفتید واقعاً کار بزرگی کردید آفرین! می‌دانید «خاموشی» اصل است.

بنابراین برگردم به همین صحبت‌ها، شما به من می‌گویید استاد، من که استاد نیستم که. شما هم نیستید، هیچ‌کس نیست. هیچ‌کس استاد نیست [با تأکید زیاد] چقدر بگویم؟! هی به من می‌گویید، می‌نویسید، فلان و این‌ها، دیگر این هم چیز شده دیگر، یک «شرطی‌شدگی فرهنگی» است. یک کسی یک چندتا مثلاً واژه بیشتر می‌داند، یک چیزی بهتر می‌تواند بنویسد به او می‌گویند استاد، استاد! استاد کجا بود؟!





۱۲- خانم بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خسته نباشید از زحمتهایی که برای ما می‌کشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، بفرمایید، ممنونم.

خانم بیننده: ما خیلی درس‌ها از این برنامه شما گرفتیم. صبر را یاد گرفتیم، تسلیم را یاد گرفتیم، شکر و رضا را یاد گرفتیم، وفای به عهد را یاد گرفتیم. شما استادِ درون را به ما نشان دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همه کار شما کردید. پیغمبران را به ما فهمانید که آن‌ها چکار کردند قیامتشان را زنده کردند در همین دنیا.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: مثل آن شعر که می‌گوید:

گفت پیغمبر که جنت از آله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفلیم مر تو را
جنت‌المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

یا گفت:

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

شما صبر را یاد ما دادید، تسلیم را یاد ما دادید، وفای به عهد را یاد ما دادید، پرهیز را یاد ما دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خودتان گفتید این هفت حُسن را داشته باشید دیگر دنبال هیچ چیزی نمی‌روید، دیگر کاری به چیزی ندارید. شما مقاومت را از ما گرفتید، یاد ما دادید که دیگر ما مقاومت نکنیم در برابر هر چالشی که پیش می‌آید. ملامت نکنیم، غیبت نکنیم. چقدر پیام‌های تلفنی‌تان اثرگذار هستند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خودتان هم اگر نبودید ما، البته خدا راهنمایی‌مان می‌کند به این چیزها، ولی اگر نبودید ما می‌بایست چکار بکنیم؟ شما زندگی‌ها را نجات دادید راست می‌گویید.

درست است می‌گویید ما شعرها روی برنامه، روی تلویزیون می‌نویسیم ولی راهنمایی‌های شما ما را نجات می‌دهد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: شما شعرهای مولانا را به ما فهمانیدید. ما مگر می‌فهمیدیم؟ من بارها این کتاب را برمی‌داشتم می‌خواندم ولی می‌دیدم هیچ چیزی نمی‌فهمم می‌گذاشتمش کنار.

آقای شهبازی: آفرین، بله خب.

خانم بیننده: خیلی ممنون از لطف‌تان. زنگ زدم تشکر کنم از این‌همه زحمتی که شما و گروه شما برای ما می‌کشید.

آقای شهبازی: بله، گروه.

خانم بیننده: ما را از جهنم ذهن، از همانیدگی، از چسبندگی به این دنیا نجات دادید، مخصوصاً مگر ما، من الآن ۷۲ سال عمر از خدا گرفتم مگر می‌فهمیدم که ما یک گوهری در بدنمان داریم که نجات‌بخش ما هست؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از کرمان.

آقای شهبازی: از کرمان خیلی خب، آفرین، آفرین!



خانم بیننده: خیلی ممنون آقای شهبازی، الهی سال‌های سال زنده باشید باز هم برای ما خدمت کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ان شاء الله بله موفق بشویم خدمت کنیم به شما، کار ما هم خدمت‌رسانی به شما هست.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

پیغام‌های تلفنی



۱۳- سخنان آقای شهبازی

اگر این کار من «خدمت» حساب بشود ان شاءالله، این درواقع بهترین لطفی است که خدا به من کرده، یعنی دیگر بقیه کارهای من که اصلاً هم‌هاش این‌ور آن‌ور بُدو پول دربیاور برای خانواده و خودت [خنده].

من این‌طوری یاد گرفتم که انسان باید یک کاری که خود، خویشتن و منافع من‌ذهنی در آن نباشد حداقل یک کار انجام بدهد، حداقل یک کار. شما هم امتحان کنید خواهید دید که این کار اصلاً زندگی شما را از این‌رو به آن‌رو می‌کند. یک کاری بکنید که هیچ فایده‌ای من‌ذهنی در آن پیدا نکند حتی بگوید که شما ببخشید «احمق» هستید که دارید این کار را می‌کنید. برای چه این کار را می‌کنید؟ ولی منافع عمومی در آن باشد، یک خدمتی برای مردم باشد، از آن‌کانال شما پیشرفت خواهید کرد. بله، ولی خب در جوانی ما این چیزها را متوجه نمی‌شویم. در جوانی باید آدم متوجه بشود که من می‌خواهم یک کاری بکنم که اسمش «خدمت به مردم» است، هیچ منفعتی هم برای من ندارد. کارم را هم می‌کنم آری، پولم را هم درمی‌آورم ولی این کار را هم می‌کنم.

ما وقت خیلی داریم، وقت را تلف می‌کنیم. بله این‌که این موهبت، این لطف قسمت من شده که این مولانا را خدمت شما ارائه کنم و شما هم بپذیرید، و خدا را شکر که تا حالا ما توانسته‌ایم این را پاک به شما ارائه کنیم و ان شاءالله تا آخر هم شیطان گولمان نزند، فریبمان ندهد. بله، [خنده] از دست شیطان به خدا پناه می‌بریم، تا آخر عمرمان همین کار را انجام بدهیم، همین‌طوری خدمت شما ارائه کنیم و شما هم پاک از آن استفاده کنید.

این مولانا خیلی پاک است، اصلاً بزرگان ما خیلی پاک هستند، اصلاً آن سرزمین پاک است. حالا من‌ذهنی یک چیزهایی را به ما تحمیل می‌کند، ظاهر است این، ظاهرش بازی است. باطنش که اصل است، باطن سرزمین ایران پاک است هیچ بحثی در آن نیست.



۱۴- آقای بیننده از ایلام

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده:

امروز روز شادی و امسال سال گل
نیکوست حال ما که نکو باد حال گل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۸)

گل را مدد رسید ز گلزار روی دوست
تا چشم ما نبیند دیگر زوال گل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۸)

مست است چشم نرگس و خندان دهان باغ
از کرّ و فرّ و رونق و لطف و کمال گل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۸)

آقای شهبازی یک خسته نباشید جانانه به شما و همه دوستان عزیز، عرض ادب و احترام دارم خدمت شما و همه دوستان. از ایلام زنگ می‌زنم، یک نفس بگیرم.

آقای شهبازی: از ایلام بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: آقای شهبازی خدا را شکر می‌کنم، حال و احساس خودم را با شما و همه دوستان به اشتراک می‌گذارم و چندتا مطلب بگویم من از سالی که پشت سر گذاشتیم و چیزهایی که تکرار شد و برکاتی که ما از این برنامه‌ها از شما گرفتیم. مطالب بسیار ارزشمندی از مولانا در سال گذشته برای ما باز کردید، سال بسیار پربار و مثمر ثمری بود و برنامه به شیوه دیگری از نظر من اجرا شد به‌خاطر تکرار زیاد ابیات.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: و نصف برنامه‌ها شاید تکرار بود و با احتیاط شما ابیات جدیدی و غزلیات جدیدی هم اجرا شد.

خدا را شکر که این لطف بسیار ارزشمند و بزرگ شامل حالمان شد. قدرشناس این برکت و دانش مولانا هستیم و همان‌طور که مولانا می‌گوید:



رغبت ما از تقاضای تو است
جذبه حَقِّست هر جا ره روست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۶)

چو شه عشق کشیدش ز همه خلق بُریدش
نظر عشق گزیدش همه حاجات روا شد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۰)

یا می‌گوید:

گر نخواهم داد، خود ننمایمَش
چونش کردم بسته دل، بگشایمَش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴)

یک نکته‌ای را می‌خواهم بیان کنم و بحث یک بیت که به‌عنوان بیت ارزشمند سال گذشته البته با احتیاط یا می‌توانم بگویم بیت «بی‌مرادی» بود. خیلی از دوستان به‌نظر من این بیت را پیاده کردند در زندگی که جهان، جهان بی‌مرادی است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: مولانا می‌گوید:

بت من ز در درآمد، به مبارکی و شادی
به مراد دل رسیدم، به جهان بی‌مرادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

لحظه‌به‌لحظه زندگی ما را بی‌مراد می‌کند تا متوجه بشویم برگردیم به طرف خودش. بسیار بسیار جالب بود این سالی که پشت‌سر گذاشتیم و این بیت ارزشمند را خواهش می‌کنم همه دوستان زیر دوربین و ذره‌بین خودشان قرار بدهند که لحظه‌لحظه ما در خانواده، در بیرون، در ذهن خودمان، در تنهایی، در شلوغی ما بی‌مراد می‌شویم تا آن فضا باز بشود و این بهشتی که در سختی‌ها می‌گوید نهفته شده و پنهان شده، این موضوع مهم بسیار می‌تواند ظریف و حائز اهمیت باشد. تا که این سر و کار ما با این لحظه است همیشه واژه‌ای که مولانا به‌عنوان «سَمَّ الْخِيَاطِ» به‌کار می‌برد می‌تواند بسیار مهم باشد که شتر را باید از سوراخ سوزن عبور بدهیم، همین من‌ذهنی را. این ذره‌ذره صورت می‌گیرد ان‌شاءالله.



خیلی چیزهای دیگر در سال گذشته یاد دادید، بحث انتخاب قرین بود، بحث گریه کردن برای خودمان بود:

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

بحث «نمی‌دانم گفتن» بود که مولانا گفت:

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»
چو من اسیر توأم، پس امیر میرانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۴۶)

بحث «کارگاه صنّع حق» بود که در صورت ما زندگی روی ما کار می‌کند و «برون کارگاه» یعنی من ذهنی، بی‌ارزشی و بی‌قیمتی است.

و موضوع مهمی که می‌تواند در خودشناسی و در این سیر و سلوک عرفانی حائز اهمیت باشد در مورد «آبروی صد من حدید» بود که اجازه نمی‌دهد ما وارد این فضای بی‌فرمی و آن تسلیم واقعی و کامل بشویم و «لی مع‌الله وقت بود مرا» این بیت را یعنی چیزی به‌عنوان با خودمان به آن فضای تسلیم نبریم در ذهنمان، و همچنین ابیات زیادی هست بحث سبب‌سازی بود و خیلی چیزهای دیگر که یاد گرفتیم، این موضوعات خیلی تکرار شد خدا را شکر، خیلی راضی و سپاسگزارم و خیلی تغییرات در زندگی‌ام به‌وجود آمده، برای همه دوستان می‌گویم.

با دوستان زیادی ارتباط دارم در این موضوع و به همدیگر کمک می‌کنیم این ابیات را باز می‌کنیم. چندتا بیت مراقبه‌ای می‌خوانم ان‌شاءالله که همه دوستان این‌ها را مد نظرشان باشد خیلی به من کمک کرد.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده:

چشم حس افسرد بر نقش ممر
تُش ممر می‌بینی و او مُستقر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی تمّ وجه‌الله را؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، ۱۳۹۸)



بر قرین خویش مَفرَا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۳۵۱۴)

نطق موسی بُد بر اندازه، ولیک
هم فزون آمد ز گفت یار نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۵)

چشم او مانده‌ست در جوی روان
بی خیر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ۳۷۸۵)

تو نظر داری، ولی اِمعانش نیست
چشمه افسرده است و کرده ایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰)

ایمان: دقت نظر، دوراندیشی

تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید
سال‌ها باید در آن روضه چرید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۲)

یعنی فضاگشایی را سال‌ها و مرکز عدم را تکرار کن تا به‌طور کامل وارد فضای مرکز عدم بشوی، [قطع شد]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۵- سخنان آقای شهبازی

یکی از دستگاه‌هایی که می‌توانید شما برای دیدن گنج حضور استفاده کنید همین دستگاه روکو (ROKU) است که از آمازون (Amazon) یا بَست بای (BEST BUY) می‌توانید بخرید و در اروپا هم از مدیا مارکت (Media market).

این دستگاه کوچکی است. همان‌طور که می‌بینید با اینترنت کار می‌کند و ما یک آپ (app) بسیار بسیار جالبی آن‌جا داریم که تمام برنامه‌ها را می‌توانید آن‌جا ببینید، تلویزیون لایو (Live) هم می‌توانید ببینید.

چندین کانال هست که دائماً این‌جا، آن‌جا پلی (play) می‌کنند، درست مثل این‌که مثلاً فرض کن هشت‌تا، نه‌تا تلویزیون داشته باشید. شما این آپ (app) را بگیرید و این دستگاه را بگیرید، آپ هم با آن هست دیگر.

روکو (ROKU) که می‌بینید یک ریموت دارد و خیلی چیز کوچکی هم هست. بسیار بسیار مؤثر است، منتها جایی کار می‌کند که اینترنت قوی داشته باشید و روکو (ROKU) آن‌جا برنامه داشته باشد. اروپا، آمریکای شمالی، کانادا و آمریکا و طرف‌های ژاپن و آن‌طرف‌ها کار می‌کند خوب.



«فن شیرین»

کار من بی‌علت است و مستقیم هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)

از ابتدای استخدام در شرکت در پروژه‌ای به کار گرفته شدم که پایین و بالا‌های زیادی دارد و تا به حال چهار دفعه شرکت سازنده زمان تحویل ساختمان را به تأخیر انداخته‌است. عملی نامعمول در کشور ژرمن‌ها که جریمه‌های سنگین مالی را به دنبال دارد. کار شرکت ما و به‌ویژه من در این پروژه، مدیریت ساخت است و ما در مسیر ساخت به کارفرما مشاوره می‌دهیم. درون این ساختمان اداری که در حال ساخت است یک مهدکودک هم تعبیه شده‌است. از جایی به بعد رئیس به من گفت پویا تو مسئول بخش مهدکودک و تمام هماهنگی‌هایش هستی.

از قضای روزگار قوانین و ضوابط ساخت و ساز برای مهدکودک جزئیات ویژه‌ای دارد که همه‌شان را شرکت سازنده در نظر نگرفته‌است.

هم اکنون بحث داغ میان افراد درگیر در پروژه این است که بالاخره تقصیر طراح بوده یا شرکت سازنده؟ و یا غیره که این ضوابط ساخت فراموش شده‌اند. در این بحبوحه‌های هماهنگی‌ها یک موضوعی در بخش مهدکودک بود که چهار هفته‌ای در پوشه ایمیل‌های من جا خوش کرده بود. و من تنها به خود می‌گفتم پویا فضا را باز کن بین چه راه‌حلی می‌آید. به‌صورت باور نکردنی بعد از یکی از جلساتی که در کارگاه ساختمانی داشتیم این موضوع به لطیف‌ترین و ظریف‌ترین حالت ممکن حل شد. گویی باری از دوش من برداشته شده بود. این بیت به‌صورت خودکار در ذهنم تکرار می‌شد.

کار من بی‌علت است و مستقیم هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶)



به‌راستی که کار پروردگار بی‌علت است و مستقیم. کار خداوند در تمام اتفاقات زندگی‌مان بی‌علت است و مستقیم. عمل خداوند برای زنده شدن ما مستقیم است و بُرنده. هرکسی که در ذهنش تقدیر و قضای زندگی را با سبب‌سازی‌های بی‌پایه و اساسش می‌سجد بیمار است.

مولانا بیمار را برای ما تعریف می‌کند. بیمار کسی است که می‌گوید فلانی این کار را کرد، من آن‌طور شدم. بیمار و سقیم کسی است که دست زندگی را در پس پرده لحظه‌لحظه زندگی‌اش نمی‌بیند.

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

مولانا در این هفته می‌گفت هر زمانی که تو فضا را باز کردی، «آن باید» را شناختی. آن بایدی که به دنبال آزاد کردن تک‌تک ما از زنجیر همانیدگی‌ها است. آن بایدی که به ما می‌گوید اتفاق این لحظه تنها معتبر است و مهم نیست. و اتفاق این لحظه تنها زمانی مهم است که تو به کمک آن بتوانی به نامهمی و بی‌اهمیتی سبب‌سازی ذهن‌ت پی ببری.

تو باید پی ببری که از باید خداوند و زندگی در کارهایت گهر می‌بارد. یعنی کارها به بهترین و ظریف‌ترین شکل جلو خواهند رفت. یا رب و حقیقتاً که «یا رب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن».

«ساقی شیرین فن» زندگی است که اگر تو اجازه بدهی و با ذهن‌ت در کار زندگی دخالت نکنی به بهترین نحو ممکن دردهایت را بهبود می‌دهد و روابطت را بازمی‌آفریند. «ساقی شیرین فن» در تمام عملت جاری می‌شود و تو با خرد زندگی کارهایت را به جلو می‌بری. می‌دانی کجاها صبر کنی و کجاها وقت تلاش بی‌وقفه است. می‌دانی چه زمانی باید آرام بنشینی و درد هُشیارانه بکشی و کجاها وقت شتاب در راه به حضور رسیدن است.

چو لاتُعافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً دعای نوح نبی است و او مُجاب‌دعاست

همیشه کشتیِ احمق غریقِ طوفان است
که زشت‌صنعت و مَبغوض‌گوهر و رسواست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۳)



در مقابل شیرین فنی ساقی، زشت‌صنعتی و مبعوض‌گوهری من‌ذهنی را داریم. هر عملی که ما با من‌ذهنی خود می‌خواهیم انجام بدهیم صنعت زشتش را به نمایش می‌گذاریم.

«زشت‌صنعتی» ما در تخریب طبیعت و کره زمین مشهود است. زشت‌صنعتی ما در روابط بین کشورهایمان بیداد می‌کند. زشت‌صنعتی ما در جنگ‌هایمان پیدا است. زشت‌صنعتی ما در شب نخواستن‌هایمان آشکار است. «مبعوض‌گوهری» ما در خانواده‌های از هم پاشیده‌مان نمایان است. مبعوض‌گوهری ما در خساست و کم‌بینی‌مان پنهان است. مبعوض‌گوهری ما در حسادت‌هایمان موج می‌زند. مبعوض‌گوهری ما حتی در ساخت ناموسِ بدلی ما از طریق معنویت هم ما را رها نکرده‌است.

**چو لا تُعَافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً
دعای نوح نبی است و او مُجَابِ دُعَاست**

**همیشه کشتیِ احمق غریقِ طوفان است
که زشت‌صنعت و مبعوض‌گوهر و رسواست**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۳)

و نوح گفت ای پروردگار من، بر روی زمین هیچ‌یک از کافران را مگذار. به‌راستی که من‌ذهنی خودش خودش را نابود خواهد کرد و رسوا است و این دعا استجاب خواهد شد. کشتیِ احمق، کشتیِ کسی که با ذهنش زندگی را به پیش می‌راند و به پیام‌های زندگی توجه نمی‌کند در آب غرق خواهد شد. ما با زندگی با من‌ذهنی محکوم به فنا هستیم، مگر این‌که در خود این زشت‌صنعتی و مبعوض‌گوهری را بشناسیم و فرقتش را با شیرین‌فنی فهم کنیم و برای رهایی از آن کمر همت ببندیم.

**بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب نان سنتِ آله نیست**

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! بله، آقا پویا، عالی، عالی! آفرین!

[خداحافظی آقای پویا با آقای شهبازی]



آقای حجت:

با دوست وفا کن که وفا وام آلت است

ترسم که بمیری و، در این وام بمانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۰)

خاموش کردن ذهن و بالا آمدن از بین دو فکر و اقرارِ الست نشان بیداری و زنده شدن به زندگی‌ست، اگر به این فونداسیون (Foundation) و بیس (Base) و پایه نرویم هیچ کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم، یعنی روی تمام کارهای ما خط می‌خورد. اگر به این فونداسیون (Foundation) نرویم، اصلاً به حساب نمی‌آییم و به راحتی ذهن می‌تواند تا آخر عمر ما را علاف و بی‌مزد و ناامید از رسیدن به مقصودمان بکند، یعنی به خودمان بیاییم، ببینیم هشتاد سالمان است و قرار بوده که به خدا زنده شویم. [تماس قطع شد.]

۱۸ - آقای صادق و همسرشان از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای صادق با آقای شهبازی]

آقای صادق: با اجازه‌تان، آقای شهبازی من امشب می‌خواهم برای اولین بار دیگر نوشته ندارم، می‌خواهم همین‌طور در مورد تجربیات خودم و دوسه‌تا از شعرهای ارزشمند مولانا کمی چند بیت توضیح بدهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم.

فکرت بد ناخن پُر زهر دان

می‌خراشد در تعمق روی جان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸)

تا گشاید عَقْدَه اشکال را

در حَدِّث کرده‌ست زرین بیل را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹)

عَقْدَه را بگشاده گیر ای مُنتهی

عقدہیی سخت‌ست بر کیسه تُهی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

در گشاد عَقْدَه‌ها گشتی تو پیر

عقدہ چندی دگر بگشاده گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

عَقْدَه: گره

حَدِّث: مدفوع

این گوهرهای ارزشمند و نایاب در دفتر پنجم هستند ابیات ۵۵۹ تا ۵۶۹. آقای شهبازی واقعیت این است که اولاً مطلبی که چند لحظه پیش گفתי خیلی جالب بود، واقعاً هیچ‌کس استاد نیست، یعنی فقط خود زندگی هست که استاد است. حتی مثلاً مولانا زمانی که این گوهرهای ارزشمند را آورده دیگر خودش فانی شده، یعنی به مرحله نمی‌دانم رسیده، خودش فانی شده بعد زندگی آمده از طریق مولانا که دیگر فانی شده با ما با همه بشریت بالاخره صحبت کرده.

این اشعاری که الان این‌جا هستند خیلی خیلی به من کمک کردند که در این مدتی که مثلاً مدت‌هاست، سال‌هاست که من دیگر بالاخره زندگی کردم، همه‌اش مشغول این مسئله‌سازی و مسئله حل کردن من ذهنی بودم که اگر این مسئله تمام بشود، بعد از این دیگر زندگی شروع می‌شود. همین تمام نشده یک مسئله دیگر می‌آمد، من هم متوجه نشدم که من الان سر کار هستم، من ذهنی مشغول کرده من را به حل مسائل ذهنی، بعد تا این‌که «زرین بیل» من برود در «حدث». این زرین بیل ما زمانی که در کثافات و حدث باشد که دیگر ما خلع اسلحه شدیم، ما که دیگر نمی‌توانیم کار مفیدی انجام بدهیم، ما فقط از طریق آن زرین بیل هست که می‌توانیم مفید باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: بعد من روی خودم این‌طور کار می‌کنم که مثلاً می‌گویم این مسائل دو نوع هستند. یک نوع هستند واقعی هستند، مثلاً فرض کن من می‌خواهم بخوابم و دندانم درد می‌کند. من نمی‌توانم بگویم که فرض کنم که دندانم درد نیست و بخوابم. این مسئله چون من اگر بلند بشوم، می‌توانم کاری برایش بکنم، می‌توانم بروم دندان‌پزشک، می‌توانم یک مسکن بخورم، یا به هر طریقی می‌توانم آرامش کنم.

اما مسئله‌هایی که در گذشته اتفاق افتاده اگر من الان فکر آن‌ها بکنم، آن «فکرت بد» می‌شود آن «ناخن پُر زهر» که جان من را می‌خورد چون من دیگر برای آن‌ها کاری نمی‌توانم بکنم. یا مسائلی که در آینده قرار است اتفاق بیفتد این توهم است. من که اگر الان بلند بشوم، که نمی‌توانم کاری برای اتفاقی که قرار است پنج سال دیگر مثلاً اتفاق بیفتد.

به همین خاطر من مثلاً زمانی می‌خواهم بخوابم، می‌گویم تو فرض کن اگر الان مسئله‌ای الان وجود دارد خب فضا را باز کن برایش تا خود درمانش هم همراه خودش بیاید، فضا را باز کن برایش تا این مسئله حل بشود. اگر مسئله الان وجود ندارد، تو عین بی‌مسئله‌ها بخواب، پس اصلاً مسئله‌ای نیست، اصلاً اتفاقی در آینده قرار نیست بیفتد اتفاق بد و این‌ها، و به همین خاطر زمان خوابم را از چنگال این من‌ذهنی دارم بیرون می‌کشم و راحت می‌خوابم.

مثلاً در مورد غذا خوردن، قبلاً زمانی که من با این آموزش‌ها آشنا نبودم، زمانی غذا می‌خوردم همه‌اش وسط مسائلی که نمی‌دانم این‌طور حل می‌شود؟ گذشته چرا این کار را نکردم؟ اما الان می‌گویم تو الان مسئله‌ای وجود ندارد، عین بی‌مسئله‌ها آرام غذا بخور.



و ساعات ورزشم، ساعات کارم، کم‌کم دارم از چنگال این من‌ذهنی ره‌ایشان می‌کنم که این زرّین بیل من بالاخره از این حدث دربیاید و من بتوانم کاری برایش بکنم. بعد درگیر نمی‌شوم با من‌ذهنی که بگویم چرا مسئله این‌قدر برای من درست می‌کنی؟ وقتی من می‌خورم و وقتی که من محصولاتش را مصرف می‌کنم او هم درست می‌کند. اما دارم روی خودم کار می‌کنم، می‌گویم که تو کاری به آن نداشته باش، بگذار این مسئله بسازد اما تو حلّشان نکن، تو نخور آن‌ها را، تو آن‌ها را میل نکن.

مثلاً یک شرکتی فرض کن نوشابه می‌سازد ما که نمی‌توانیم برویم یک چوبی ببریم آن‌جا، بگویم درگیر بشویم تو چرا می‌سازی؟ خب آن برای خودش، تو نخور. اگر ما نخوریم، او هم نمی‌سازد. حتماً ما محصولاتش را زیاد، اگر من فرض کن به این نتیجه رسیدم که نوشابه برای من ضرر دارد، من کاری به او ندارم که تولید بکند، من خودم مصرف نمی‌کنم.

همین مسئله باعث می‌شود این کارخانه من‌ذهنی که این دارد هی تولید می‌کند و هی ما را گذاشته سرِ کار، ما مصرف نکنیم. مثلاً بدون مسئله برای خودمان غذا بخوریم، بدون مسئله، چون این‌جا گفته: «عقدۀ را بگشاده گیر ای مُنتهی»، ما در نظام هشیاری به انتها رسیده‌ایم، می‌توانیم این کار را بکنیم. «عقدۀ سخت است بر کیسه تھی».

من خودم از خودم دارم مثال می‌زنم، هرچه مسئله حل کردم همه کیسه تھی بود. به فلان‌جا برسَم زندگی حل می‌شود، رسیدم، اتفاقی نیفتاد. من گفتم آقا تو دیگر درگشاد این عقده‌ها دیگر پیر شدی، چندتا عقدۀ دیگر را تو بگشاده بگیر، بگشاده بگیر یعنی چه؟ یعنی بیا به این فضای این لحظه تا این‌که دیگر شما بتوانی مفید باشی، بتوانی با آن زرّین بیلت کار کنی.

حالا در کل من دیگر زیاد مزاحم نشوم این‌که ما واقعاً بخواهیم با این مسئله‌سازی و مسئله حل کردن همه پخش زنده زندگی این لحظه، این لحظه که خدا فقط این لحظه با ما هست، گذشته و آینده وقتی ما می‌رویم دیگر زندگی با ما نیست، ما دیگر آن‌جا، همان شعری هست که می‌گوید:

هر که را دیو از کریمان و اُبرد
بی کسّش یابد، سرّش را او خورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

یعنی وقتی گذشته و آینده می‌رویم در واقع «بی‌کس» می‌شویم. همین‌ها، این‌که واقعاً در پایان این را هم بگویم این‌که ما واقعاً بخواهیم زندگی خودمان را هدر بدهیم با این حل مسائل و یا این‌که به این لحظه بیاییم،

گفت: مفتی ضرورت هم تویی بی‌ضرورت گر خوری، مجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مفتی: فتوا دهنده

خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، کلیدتان را به‌کار بردید. آفرین بر شما، خیلی خوب آقای صادق، خیلی خوب، خوب. اصلاً بینش شما خیلی خیلی عالی است. امیدوارم تندتند پیغام بدهید و خیلی روشن‌کننده است. به زبان ساده مطالب بسیار مهم را بیان می‌کنید. آفرین! خانم نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای صادق: یک لحظه گوشی خدمتان باشد، ما امشب همین‌طوری هردو نفرمان گفتیم زنگ بزنیم منتها دیگر حرف همین‌طور از خودمان بگوییم و بدون نوشته، حالا دیگر گوشی خدمتان باشد اگر با من کاری ندارید، خواهش می‌کنم گوشی خدمتان باشد.

[خداحافظی آقای صادق و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

آقای شهبازی: همسر شما بسیار خردمند هستند واقعاً، هر دفعه که صحبت می‌کنند ما استفاده می‌کنیم خیلی زیاد، مردم هم می‌دانم که استفاده می‌کنند، بله.

همسر آقای صادق: خواهش می‌کنم، این نتیجه زحمات شماست که این برنامه را برای ما اجرا می‌کنید و زحمت می‌کشید واقعاً. ما همه می‌دانیم که این جوی روان حیفاست از آن استفاده نکنیم، از کنار خانه‌های ما رد می‌شود ما هم واقعاً باید حتماً استفاده کنیم و استفاده هم کردیم خدا را شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای صادق: همین‌که می‌دانیم اتفاق این لحظه می‌آید ولی ما گه‌گاهی یادمان می‌رود فراموش می‌کنیم، ولی دوباره برمی‌گردیم همین‌که برگردیم نشان‌دهنده حضور ناظر در ماست، حضور ناظر در ما زنده شده، آن



اشتباهات ما را می‌بیند. زود برمی‌گردیم، نمی‌گوییم کامل تبدیل شدیم، ولی همین اشتباهات خودمان را ببینیم نشان‌دهنده حضور ناظر در ماست.

آقای شهبازی: بله آفرین، آفرین!

همسر آقای صادق: بله خواهش می‌کنم. و مولانا هم در این، شما در مورد شکر گفتید که شکر اصلی این است که ما تشکری که بخواهیم از شما و از مولانا و از خدا بکنیم این است که دیگر روی خودمان کار کنیم. مواظب باشیم این برنامه، این هرچه بوده نمی‌دانم ولی خدا ما را نجات داده از آن همانیدگی‌ها آزاد کرده و ما باید قدر این آزادی را بدانیم و دیگر برنگردیم و اگر هم برگشتیم، زود دوباره، برگشتیم به همانیدگی‌ها، زود دوباره آگاه بشویم که برگشت کردیم دوباره باید مواظب باشیم.

این ادامه دارد، این نمی‌شود که مثلاً ما تمام بشود این، تا آخر عمر ما می‌رویم همین‌جوری این چالش‌ها ادامه دارد، ما با من‌ذهنی ادامه دارد. هر لحظه ما می‌آییم دوباره می‌رویم سوی همانیدگی‌ها فراموش می‌کنیم و دوباره همین‌که برگشتیم و یادمان افتاد دیگر خدا را شکر. همین را یاد گرفتیم. واقعاً مولانا هم در دفتر سوم می‌گوید که از بیت ۲۸۸۱ می‌گوید همه ما مثل پروانه هستیم. در اثر فراموشی دوباره می‌رویم به سوی همانیدگی‌ها، ولی باز یاد ما برود این خدا را شکر این نشان‌دهنده شکر است. می‌گوید:

کم کن ای پروانه، نسیان و شکی

در پر سوزیده بنگر تو یکی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۹)

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

نسیان: فراموشی

پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده

تا تو را چون شکر گویی، بخشد او

روزی بی‌دام و، بی‌خوف عدو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۱)



شکر آن نعمت که تان آزاد کرد

نعمت حق را ببايد یاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲)

چند اندر رنج‌ها و در بلا

گفتی: از دامم رها ده ای خدا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۳)

تا چنین خدمت کنم، احسان کنم

خاک اندر دیده شیطان زخم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۴)

و این نشان می‌دهد که شکر اصیل شُکری است که عملی است باید انجام بشود، همین‌جوری با تشکر و با این حرف‌ها که ما از شما تشکر می‌کنیم و از خدا، این نمی‌شود، باید عملی روی خودمان کار کنیم.

و باز هم مولانا یک راه دیگر برای شکر گفته که این است که ما فضاگشایی کنیم، دائماً در فضاگشایی باشیم. این زبانِ خداست، زبان فضاگشایی زبان خداست و می‌گوید همین‌طور که بچه‌ها، همین کودکان عشق را نگاه می‌کنید چقدر با فضاگشایی بدون فکر حرف می‌زنند، بدون من‌ذهنی عشق را بیان می‌کنند، مرتعش می‌شوند به عشق.

چقدر انسان از آن‌ها شاد می‌شود چقدر خوشحال می‌شود. و یکی دیگر هم گفته که طبیعت. همین طبیعت، همین زبان درختان در بهار همه گل‌ها، درختان، همه چیز خودش را بیان می‌کند با شادی.

و این مولانا هم در دفتر ششم هم این را گفته، گفته چه‌جور خودتان را بیان کنید، عملی است یعنی بی‌زبان است.

از بیت ۴۵۴۲ گفته که

ای گروه مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۲)

لیک می‌گویید هر دم شکر آب

بی‌زبان، چون گلستان خوش‌خُصاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۳)



بی‌زبان گویند سرو و سبزه‌زار

شکر آب و شکر عدل نوبهار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۴)

حله‌ها پوشیده و دامن‌کشان

مست و رقاص و خوش و عنبرفشان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۵)

جزو جزو، آبستن از شاه بهار

جسمشان چون درج پر در ثمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۴۶)

همین‌جوری می‌گوید خودتان را بیان کنید. این چقدر قشنگ مولانا به ما همه‌چیز را گفته و خدا را شکر می‌کنیم از این‌که این برنامه بود که ما را به این آگاهی رساند و این همه چیزهایی که ما نمی‌دانستیم.

باید یادمان بیاید که ما چه بودیم و الآن چه شدیم؟ حالا چیز مهمی نشدیم ولی همین‌که این‌ها و آگاه شدیم از این‌ها مثل همان‌که من‌ذهنی، همین‌که شما را به بیمارستان می‌رساند مریض است، ما همین الآن در بیمارستان هستیم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین.

همسر آقای صادق: تجدید، تجدید می‌شویم دوباره باید درس بخوانیم به معنای این است که ما اتفاق این لحظه را نپذیریم یعنی تجدید شدیم، نیاز داریم دوباره باید این درس را بخوانیم، دوباره روی خودمان کار کنیم و این نتیجه تلاش شبانه‌روزی شما و لطف خدا و مولانا بوده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا، آفرین!

همسر آقای صادق: آقای شهبازی مزاحم نشوم، خواهش می‌کنم. دیگر خیلی وقت بینندگان را گرفتیم ببخشید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای صادق]

آقای شهبازی: بله، این زن و شوهر ایلامی که خودشان می‌گویند در روستا هستند، چقدر خردمندانه صحبت می‌کنند. آفرین!

۱۹- خانم یلدا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم یلدا با آقای شهبازی]

حضرت مولانا بارها به ما فرموده‌اند که شب و روز باید با ابیات ایشان که ستاره‌های دیوسوز است آشنایی بگیریم، اما من ذهنی هر کار ما را غصب می‌کند. یکی از کارهای خطرناک این است که ما از ابیات برای ملامت کردن خودمان و دیگران استفاده می‌کنیم و به درد می‌افتیم. حاصلش این است که سطح هشیاری ما پایین می‌آید. حضرت مولانا بارها به ما فرموده‌اند خودت را بر دام مزد تسلیم کن و در فضای گشوده‌شده و در غیاب ذهن چیزی از خودت بدزد.

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

توصیه حضرت مولانا این است که ذهنت را خاموش کن، اما آیا ما این کار را می‌کنیم؟ یا از ابیات هم در قالب سبب‌سازی ذهنی‌مان استفاده می‌کنیم؟ آیا ابیات باعث می‌شوند ما خاموش شویم؟ یا بیشتر از فکری به فکر دیگر می‌پریم؟ آیا ابیات باعث می‌شوند ما بفهمیم ما با ذهن نمی‌توانیم ذهن را پاک کنیم؟ آیا باعث می‌شوند ما متوجه شویم فقط زندگی می‌تواند دل ما را پاک کند؟ آیا ما می‌گوییم:

دست من اینجا رسید، این را بشُست دستم اندر شستنِ جان است سست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷)

از حدث شستم خدایا پوست را

از حوادث تو بشو این دوست را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰)

این دو بیت اصلاً به این معنی نیست که ما روی خودمان کار نکنیم یا مسئولیت را به گردن زندگی بگذاریم. این ابیات می‌گوید خدایا من ابیات را تکرار می‌کنم، ناظر هستم، این لحظه مراقب اولین قدمم هستم، اما من تلاش ذهنی نمی‌کنم، من شناسایی ذهنی نمی‌کنم، من با ابیات خودم را ملامت نمی‌کنم، من از ابیات استفاده نمی‌کنم که خودم را تحقیر کنم، من می‌دانم با من ذهنی که موتور کثافت‌سازی است نمی‌توانم این مرکز را پاک کنم. این دو بیت می‌گوید من شناسایی کردم که خون را نمی‌شود با خون شست.



حالا اگر ما خودمان را ملامت بکنیم، به خودمان توهین کنیم و خلاصه دست و پای ذهنی بزنیم، مدام وضعمان را با ذهن اندازه بگیریم، بگوییم من در ذهنم، در همدانم، وضع من خراب است، من پر از درد هستم، من در گذشته خیلی خراب‌کاری کردم، من از همه بدترم، آیا آزاد می‌شویم؟ خیر، بلکه بیشتر در این مرداب ذهن غرق می‌شویم. برای همین حضرت مولانا می‌فرماید:

چشم آن طرفه بغداد ز ما عقل ربود

تا ندانیم که اندر همدانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

طرفه: شگفت، زیبا

چشم زیباروی بغدادی یعنی چشم زندگی این عقل من‌ذهنی ما را می‌زدد که ما ندانیم در همدان هستیم. همدان یعنی من‌ذهنی که سرد است و همه‌چیز را می‌داند. این بیت می‌گوید ندان که در کجایی، ندان که چقدر درد داری، ندان که دیگران کجا هستند، از چگونگی بیا بیرون، و گرنه در همین همدان می‌مانی.

ما در داستان سه ماهی یاد گرفتیم که توبه با درد هیچ فایده‌ای ندارد. اگر ما ابیات حضرت مولانا را بخوانیم، اما ذهن خاموش نشود و بخواهیم با من‌ذهنی این ابیات را به خودمان اعمال کنیم، بی‌تردید به درد می‌افتیم، به ملامت می‌افتیم، به حس نقص می‌افتیم. اگر به درد بیفتیم، درد سطح هشیاری ما را پایین می‌آورد، در این حالت توبه ما ارزشی ندارد.

آن ندامت از نتیجه رنج بود

نه ز عقل روشن چون گنج بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۶)

چونکه شد رنج، آن ندامت شد عدم

می‌نیرزد خاک، آن توبه و ندم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۷)

چون برفت آن ظلمت غم، گشت خوش

هم رود از دل، نتیجه و زاده‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۹۹)

حضرت مولانا می‌فرماید اگر فضا باز نمی‌شود و با عقل فضای گشوده‌شده شناسایی نمی‌کنی، توبه تو به اندازه خاک هم ارزشی ندارد. توبه‌ای که ما در حالت همدانی می‌کنیم، شناسایی که ما در حالت همدانی می‌کنیم، حاصل



درد است و با از بین رفتن درد هم از بین می‌رود، برای همین دوامی ندارد. ما دو روز حواسمان هست، بعد دوباره به همان حالت‌های قبلی برمی‌گردیم. چون ما فضا را باز نکردیم، زندگی مرکز ما را خالی کند، خودش در مرکز ما بیاید و آفتابی از درون ما طلوع کند که ما را گرم کند.

جان کلام این‌که کار ما روی خودمان باید باعث خاموش شدن ذهن و بی‌کار شدن عقل من‌ذهنی بشود، اگر نمی‌شود داریم جهد بی‌توفیق می‌کنیم. تا دیروز من‌ذهنی به روش‌های مختلف به ما درد می‌داد، امروز هم این ابیات را دستش دادیم تا ما را تحقیر کند، بگوید خیلی ایراد داری و خیلی وضعت خراب است.

مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خانم یلدا یک ویدیو درست کنید لطفاً. خیلی جالب بود. آفرین!

خانم یلدا: ممنون. چشم ممنون مرسی.

آقای شهبازی: همین‌طور کار بویا، خیلی عالی بود! آن هم یادم رفت بگویم ویدیو درست کند. ویدیو درست کنید، پخش کنیم. عالی، آفرین!

[خداحافظی خانم یلدا و آقای شهبازی]



۲۰- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

آقای علی: من علی هستم از دانمارک. یک متنی هست با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای علی: خواهش می‌کنم، عنوانش هست: «جَفَّ الْقَلَمُ». حدیثی داریم که

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

آقای علی: یعنی قلم خدا خشک شد به آنچه لیاقت دارید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: پس در این‌جا دو واژه کلیدی هست: یکی قلم خدا و یکی هم لیاقت ما. اگر به کلمه خدا دقت کنیم، متوجه می‌شویم که از دو بخش تشکیل شده‌است: یکی خود و دیگری «آ». «آ» مخفف فعل امر بیا هست. بنابراین خدا یعنی به خودت بیا، خودت را بشناس.

این‌که توصیه شده که همیشه به یاد خدا باشیم یعنی هر لحظه به خودمان بیاییم، ببینیم در فضای ذهن هستیم یا بیرون از این فضا. چون این خودارزیابی ما در این لحظه است که سرنوشت ما را رقم می‌زند. کلمه سرنوشت هم جالب است، یعنی در این لحظه زندگی ما براساس این‌که در چه فضایی هستیم از سر نوشته می‌شود.

اگر در فضای ذهن باشیم و فکر و عمل کنیم، داریم سرنوشتمان را بد می‌نویسیم. اگر در خارج از فضای ذهن باشیم، یعنی ناظر افکارمان باشیم، داریم سرنوشتمان را خوب می‌نویسیم. با توجه به این مقدمه کوتاه معنای حدیث برایمان روشن‌تر می‌شود. این خودمان هستیم که لیاقتمان را تعیین می‌کنیم نه هیچ عامل بیرونی دیگر. در مثنوی دفتر پنجم بیت ۳۱۳۳ آمده‌است که

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمُ کژ آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)



ما اگر خودمان را درست بشناسیم، به این درک عمیق می‌رسیم که همه‌مان من‌ذهنی درست کرده‌ایم و داریم راه را کژ می‌رویم. باید به خودمان بیاییم و راهمان را عوض کنیم. تا کی باید تاوان این غفلت و فراموشی را پس بدهیم؟ با وجود این همه ابیات روشنگر و آیات بیدارکننده در قرآن کزروی ما نتیجه نسیان و کاهلی و احساس عدم نیاز به رفتن از این فضای دردآلود ذهن می‌باشد.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل

قسمت خود را فزاید مرد آهل

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

این ابیات همه جنبه کاربردی دارند، یعنی با استفاده از این‌ها ما باید درون خودمان را عوض کنیم. وقتی به خودمان آمدیم، آن وقت است که کارهایی هم که در دنیای واقعی انجام می‌دهیم پربار خواهد بود. در آیه ۱۱ سوره رعد هم آمده است که

«... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ۗ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ ۗ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ ءَٰلٍ»

«... به راستی که خداوند وضع و حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند (و ایشان را از نیک‌بختی به بدبختی و از بدبختی به نیک‌بختی نمی‌برد) مگر آنکه خود را دگرگون سازند. و هرگاه خداوند (به سزای اعمال) برای هر قومی بدی بخواهد هیچ‌کس نمی‌تواند آن را (از ایشان) بازگرداند. و جز خداوند یار و یآوری نخواهند داشت.»

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۱۱)

در این آیه هم به این مطلب مهم اشاره شده است که حال درونی و بیرونی هر ملتی را خودشان تعیین می‌کنند. این هم ترفند من‌ذهنی است که همه تقصیرها را گردن دیگران می‌اندازد. نیک‌بختی و بدبختی از این لحظه آغاز می‌شود.

اگر ناظر افکارمان باشیم و در حال خودارزیابی باشیم، قلم زندگی نیکی برایمان می‌نویسد، حال درونمان هم نیک است. اگر من‌ذهنی را به حال خودش رها کنیم، قلم زندگی بد می‌نویسد، حال درون و بیرونمان خراب است. آیا این آیه نمود بیرونی ندارد؟ چرا دارد، کاملاً واضح و شفاف می‌گوید که اگر وضعیت درون و بیرونمان



خراب است، نتیجه عمل خودمان است. به خاطر این است که خدا را یاد نکرده‌ایم، یعنی به خودمان نیامده‌ایم. در آیه دیگری آمده است که

«فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گویند و ناسپاسی من نکنند.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲)

آقای علی: این مطلب آقای شهبازی هنوز ادامه دارد، ولی وقت من تمام شده.

آقای شهبازی: چقدر دیگر هست علی آقا؟

آقای علی: حدوداً فکر کنم پنج دقیقه دیگر باشد، اگر می‌فرمایید که حالا یا به صورت ویدئو می‌کنم یا این‌که.

آقای شهبازی: حالا یک مقدار دیگر بخوانید، مطلب جالبی دارید می‌گویید شما.

آقای علی: خواهش می‌کنم، باشد، چشم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی: خواهش می‌کنم. خدا را یاد کنیم یعنی این‌که به خودمان بیاییم و مراقب هشیاری خودمان باشیم. خدا را سپاس گفتن هم یعنی از این توانایی عملاً استفاده کنیم و ناسپاسی هم یعنی این‌که اختیار فکر و عملمان را به من ذهنی بسپاریم.

و در ادامه آیه ۱۱ سوره رعد آمده است که هرگاه خداوند برای قومی بدی بخواهد هیچ‌کس نمی‌تواند آن را از ایشان بازگرداند. خب این موضوع که خداوند برای هیچ‌کس و هیچ ملتی بدی نمی‌خواهد را کاملاً می‌توانیم درک کنیم، اگر به خودمان بیاییم، ولی در توهم من ذهنی و با سبب‌سازی‌هایش می‌گوییم خدا سرنوشت ما را بد رقم زده است. به عبارت دیگر آیه می‌گوید اگر قومی بعد از این‌که من ذهنی درست کردند، به خودشان نیامدند و همچنان مشغول خراب‌کاری بودند، هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی خراب‌کاری آن‌ها را بگیرد. خب این را هم ما کاملاً در احوال امروز بیشتر ملت‌ها می‌توانیم به وضوح ببینیم که چطور روز به روز وضعیتشان خراب‌تر شده است.

این واقعیت هم که ما می‌توانیم از اثر پی به مؤثر ببریم، می‌تواند به ما کمک کند که ماهیت و خاصیت هر چیزی را بشناسیم. مثلاً این‌که همه‌چیز در این کائنات با یک نظم خاصی در جریان است، نشان‌دهنده این است که یک



گرداننده توانا و دانایی دارد این کار را می‌کند. حالا می‌توانیم اسمش را خدا یا زندگی یا عقل کل بگذاریم. پس نتیجه می‌گیریم که خدا کارش سازندگی و آبادانی است و این خرابکاری‌هایی که به وجود آمده‌است، کار یک عامل دیگری است که خاصیتش خرابکاری و بی‌سامانی است.

بنابراین در ما دو خاصیت توانایی اثرگذاری دارد: یکی خداییت ما که جنس اصلی ماست، یکی هم دیویت ما که خاصیت من‌ذهنی است. اگر در این لحظه حواسمان به خودمان باشد، جنس اصلی ما در حال اثرگذاری است و طبیعتاً آثار مثبت و سازنده‌ای به بار می‌آید، ولی اگر در غفلت و فراموشی باشیم، دیو یا من‌ذهنی در حال کار است که نتیجه‌ای جز خرابکاری و ایجاد درد نخواهد داشت. در دفتر چهارم مثنوی آمده‌است که

هرکه او بی‌سر بجنبد، دُم بُود
جُنُبش چون جُنُبش کژدُم بود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

سر بکوب آن را که سرش این بُود
خلق و خوی مستمرش این بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲)

خستن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مطلب آقای شهبازی هنوز سه‌چهار دقیقه دیگر طول می‌کشد، اگر دیگر اجازه بفرمایید ختمش کنم.

آقای شهبازی: خیلی خُب، پس یک ویدئو درست کنید، بفرستید کُلش را که بتوانیم از تلویزیون پخش کنیم.

آقای علی: باشد، چشم، چشم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

۲۱- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

ما هر کاری را بدون او در من‌ذهنی انجام می‌دهیم. بدون او حرف می‌زنیم، می‌نشینیم، بلند می‌شویم، ستیزه می‌کنیم، عجله می‌کنیم، شرک می‌ورزیم. و هر بار با فکر کردن و عمل کردن با من‌ذهنی کفر و شرک می‌ورزیم و ناشکری و ناسپاسی می‌کنیم. بدون رعایت قانون جبران می‌خواهیم به‌دست آوریم، مقاومت و قضاوت می‌کنیم و به درد می‌افتیم.

و با تجسم خدا در من‌ذهنی و جدا بودن از او در خانه خدا را زدیم، را می‌زنیم و کسی در را باز نمی‌کند. و با بی‌مرادی و ناامیدی طغیان و سرکشی می‌کنیم و با دردها همانیده می‌شویم و یادمان می‌رود که ما باشنده‌ای هستیم از جنس هشیاری، ولی چون «بی او» هستیم تعظیم و توحید خدا را نمی‌دانیم. و هستی‌هایی که در مرکزمان است و با آن‌ها همانیده شده‌ایم، در پی تلاش برای نگه داشتن آن‌ها من‌ذهنی خود را بزرگتر و کامل کرده‌ایم و ترازوی هشیاری جسمی را سنگین‌تر کرده‌ایم.

و با فکرای پی‌درپی و مکرر من‌ذهنی را کافی دانسته و خود را در چاه و گودال مسائل من‌ذهنی انداخته‌ایم و توسط باید‌ها و نبایدها بلعیده شده‌ایم و آن‌ها را ناموس و آبروی خود می‌دانیم و به خود و دیگران آسیب می‌زنیم و شرکِ خفی درست کردیم.

این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید
آزاد بود بنده زین و سوسه چون سوسن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)



شرک: شریک قرار دادن به خدا
خَفی: پنهان

بایدها و نبایدهای من‌ذهنی ما را اسیر کرده و از آن در کنترل دیگران استفاده می‌کند و براساس بی‌مرادی‌هایی که در گذشته داشته، بایدها و نبایدهایی را در آینده به ما تحمیل می‌کند. برای آزاد شدن فقط باید تبدیل شد و مانند سوسن که ده زبان دارد خاموش باشیم و «من» را در پشت در بگذاریم و با او باشیم. تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا، آفرین. کس دیگری هم هست؟ کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم زرین: بله استاد تیارا و یکتا هم هستند.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش تا دم آخر، دمی فارغ مباش (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲)

می‌گویند در راه این‌که فارغ شدی از کار، به کاری بپرداز که تو را به فضای یکتایی ببرد. اگر انسان این فضای درون را باز کرده باشد، دست به آفرینش می‌زند. وقتی می‌گویند «بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن» یعنی هرچه می‌آفرینی باید رها کنی. ولی مشکل در این است که بیشتر انسان‌ها در ذهن وقت تلف می‌کنند و به خواب ذهن فرورفته‌اند و به چیزهای این جهان چسبیده‌اند، جنس خود را فراموش کرده‌اند و نمی‌دانند که برای آفرینش باید تبدیل شوند.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین. پس شما یاد گرفتید به آن چیز که می‌آفرینید نچسبید، درست است؟



خانم تیارا: بله استاد.

آقای شهبازی: آفرین. همیشه مشغول آفریدن باشید.

خانم تیارا: بله.

آقای شهبازی: بله، این مهم‌ترین چیزی است که انسان می‌تواند یاد بگیرد. خوشا به حالتان که شما در یازده دوازده سالگی یاد گرفتید. الان چند سالتان است؟

خانم تیارا: دوازده سال.

آقای شهبازی: دوازده، بله، آفرین. خیلی خوب، عالی. بدید پس به یکتا خانم هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و علیک آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم، هشت ساله.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید.

خانم یکتا: می‌خواهم یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم یکتا:

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا، من ز هوایی دگرم



من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم پا زد و برگشت سرم

تیر تراشنده تویی، دوک تراشنده منم
ماه درخشنده تویی، من چو شب تیره برم

میر شکار فلکی، تیر بزن در دل من
ور بزنی تیر جفا، همچو زمین پی سپرم

جمله سپرهای جهان باخلل از زخم بود
بی خطر آن‌گاه بوم کز پی زخمت سپرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین.

خانم یکتا: ممنون استاد.

آقای شهبازی: پس شما هم که در این سن یاد گرفتید، اگر همه عالم زهر باشد شما می‌توانید «شکر اندر شکر
اندر شکر» باشید؛ آری؟

خانم یکتا: بله استاد.

آقای شهبازی: آفرین. همان یک بیت را یک بار دیگر بخوانید.

خانم تیارا:

برهمگان گر ز فلک زهر بیارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین.



خانم تیارا: ممنون استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

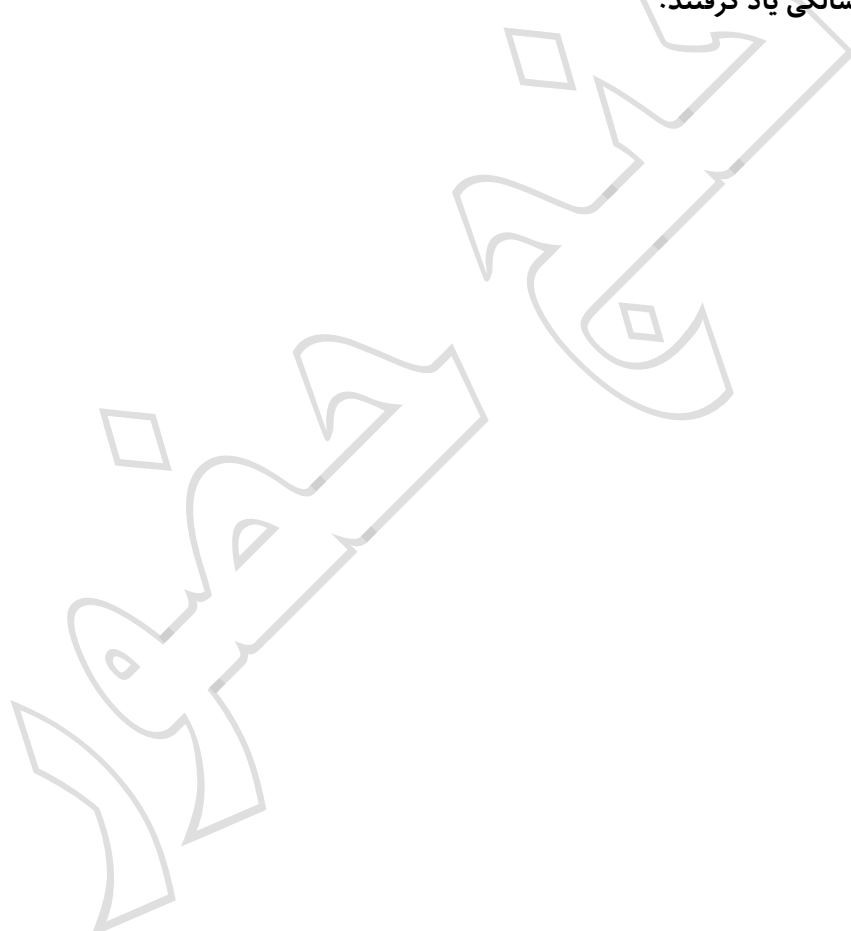
آقای شهبازی: خب وقتی آدم هشت‌سالگی این‌جور ابیات را یاد می‌گیرد، دیگر خودش را دارد بیمه می‌کند.

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب

من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

خانم یکتا در هشت‌سالگی یاد گرفتند.



۲۲- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: با اجازه‌تان یک پیامی آماده کرده‌ام خدمتتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

غزل شماره ۱۸۸۳ که در برنامه ۹۶۰ گنج حضور تقسیم شد، یک غزل بسیار خاصی است، از این جهت که قابلیت آگاهی دادن به ما، در لحظه‌به‌لحظه زندگی را دارد. و این‌که می‌توانیم هر لحظه خودمان را، افکارمان را و کارهایمان را با آن بسنجیم، درست مثل یک ترازو که می‌گوید تو کم گذاشتی یا به اندازه و درست.

پس از تکرار این غزل در روزهای اخیر آگاهی بیشتری در من ایجاد شده بود نسبت به این‌که آیا در این لحظه من دارم گردن‌کشی می‌کنم و از روی طمع فکر و عمل می‌کنم یا از روی عشق؟

در زمینه شغلی و کاری من هر چند وقت یک بار موقعیت‌هایی پیش می‌آید که پیشنهادهایی برای همکاری روی یک سری پروژه‌های علمی به من می‌شود، و من هم معمولاً اگر بتوانم به این پیشنهادهای همکاری جواب مثبت می‌دهم. چند روز پیش یک پیشنهاد همکاری جدیدی به من داده شد، ولی این بار قبل از این‌که پاسخ مثبت بدهم، این بیت در ذهن من آمد:

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن
زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد
او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

یعنی ای انسانی که با هر کاری می‌کنی داری در خدا را می‌زنی و می‌خواهی که خدا در را به رویت باز کند، در را نمی‌توانی باز کنی، علتش هم این است که تو هشیار به عقل من‌ذهنی‌ات هستی و هر لحظه گردن‌کشی می‌کنی و می‌آیی بالا و می‌گویی «من».



حالا می‌دانی چرا گردن‌کشی می‌کنی؟ برای این‌که تو طمع و حرص داری، تو زر می‌خواهی، تو هم‌هاش چیزی می‌خواهی و با این خواست‌نهایت هم خون‌هشیاری و زندگی درون خودت را می‌ریزی و هم مسأله و درد ایجاد می‌کنی. تو مثل زن آبستنی هستی که حامله به هشیاری حضور است، باید بگذارد حضورش زاده شود، اما به‌جای این‌که تمام حواسش متمرکز روی حضور خود باشد که به آن حامله است، عاشق گل خوردن است و مرتب یک چیزهایی را از این دنیا می‌خواهد بگیرد.

وقتی این ابیات در آن موقعیت در ذهن من شکل گرفتند، یک لحظه خودم را در زیر ذره‌بین قرار دادم. از خودم پرسیدم، واقعاً تو چه می‌خواهی؟! یک نفر به تو پیشنهاد همکاری در یک پروژه را کرده است، ولی تو چرا علاقه‌مند می‌شوی که آن کار را انجام بدهی؟! یک لحظه تأمل بکن، بین پشت این جواب مثبت تو چی پنهان شده است؟! تو چه طمع داری و چه از این دنیا می‌خواهی بگیری؟! می‌خواهی گل بخوری؟ یا این‌که نه، می‌خواهی بشوی آن عاشق خوش‌چهره که هرچه دارد را می‌بخشد، زر را می‌دهد می‌رود، جان را هم می‌دهد می‌رود، عوضش دلش، مثل یک مرغی از روی جهان می‌پرد و می‌رود به فضای یکتایی.

کو عاشق شیرین‌خُد، زر بدهد و جان بدهد؟ چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

خُد: چهره، رخسار

این ابیات آگاهی جدیدی را در آن لحظه برای من ایجاد کردند و باعث شدند دلم را نسبت به آن کار و پیشنهاد همکاری مشترک سرد کنم، چون طمع را در آن کار دیدم، نه عشق را. دیدم برای من بس است و ننگ و عیب و عار است که بخواهم با ذهنم کار کنم. باید فضا را باز کنم تا با «او» کار و عمل کنم، با «او» فکر کنم، با «او» حرف بزنم، با «او» بنشینم، با «او» بخوابم.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

بله، قطعاً من تصمیم ندارم که کار کردن را کنار بگذارم و در عوض تنبلی و سستی و رخوت من‌ذهنی را پیشه خودم کنم، اما درعین‌حال آگاه هستم به این‌که هر کاری می‌کنم باید با او باشد، نه با منیت خودم. آن‌چه ذهن من نشان می‌دهد مهم نیست، مهم خود زندگی است.



بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: زحمت کشیدید. خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

۲۳- سخنان آقای شهبازی

بله، بارها خواهش کردم از شما که خودِ غزل را به‌تنهایی شما زیاد بخوانید. این قدر بخوانید که دیگر حفظ بشوید، آن موقع غزل باز می‌شود. ما موقع بیان این غزل‌ها خیلی موقع‌ها بین ابیاتِ غزل ابیاتی می‌آوریم از مثنوی و این‌ها، خُب این‌ها از هم جدا می‌افتند. این کار هم خوب است، هم بد است. خوب است برای این که ما آن بیت را خوب توضیح می‌دهیم. بد است، برای این که ابیات را از هم جدا می‌کنیم.

ممکن است بعضی از شما این ابیات را جداجدا بررسی کنید، ولی پشت‌سرهم خواندن این‌ها غزل را به‌صورت یک تابلو روشن می‌کند برای شما. پس از این که معانی ابیات را خوب فهمیدید غزل را یکجا، تماماً جدا از آن ابیات بخوانید، آن موقع خواهید دید که خیلی سود می‌برد.

۲۴- خانم مریم از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی اول از شما باید تشکر کنم برای این بستری که فراهم کردید که ما بتوانیم پیام دوستان را بشنویم، بهره‌مند بشویم. واقعاً خود این کار شما همان معنای عشق بخشیدن را نشان می‌دهد که فقط یک انسان زنده به زندگی می‌تواند این‌جوری بخشنده‌گی را به نمایش بگذارد. این‌که می‌فرمایید با بخشیدن بیشتر می‌شود، بیشتر نصیبمان می‌شود دقیقاً مثالش همین پیام‌های روز جمعه هست. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: بله، آفرین، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: و این‌که پیام خانم دینا هفته گذشته خیلی برای من، معنایش خیلی برای من باز شده بود. این‌که ایشان فرمودند عشق خودش شکوفا می‌کند، تنها عشق است که انسان را شکوفا می‌کند، تنها عشق است که انسان را خالص و بی‌نفاق می‌کند.

ما در زندگی‌مان مرزهایی می‌کشیم و برای رفتار و معاشرت‌مان خط و خطوطهایی را مشخص می‌کنیم و با توجه به آن‌ها می‌بخشیم. و آن‌ها از آن چیزی می‌بخشیم که گمان می‌کنیم داریم ما است. مثلاً می‌گوییم که ما پولمان را می‌بخشیم و در واقع برای هر بخششمان هم در ذهن‌مان یک حساب و کتاب‌هایی داریم. مثل این‌که امروز من به یک شخصی کمک مالی می‌کنم چون فردا آن شخص قرار است به من کمک کند یا ممکن است کمک کند، یا جای دیگر یکی دیگر به من کمک می‌کند و یا این‌که کمک می‌کنم چون اعضای خانواده‌ام هست. به‌رحال یک بایدهایی در ذهن‌مان می‌آید و با توجه به آن عمل می‌کنیم.

در صورتی‌که بتوانیم، در همین هفته شما اشاره کردید این‌ها دقیقاً همان خاک‌هایی هستند که ما می‌خواهیم بیشتر جذب کنیم و وقتی هم می‌بخشیم همان خاک را می‌بخشیم. اما چیزی که مهم است آقای شهبازی خیلی در پیام دینا جان برای من این باز شده بود، این‌که فقط ما عشق را باید ببخشیم. این چیزهایی که گمان می‌کنیم داریم می‌بخشیم فقط خاک هستند. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم فضا را باز کنیم و حقیقتاً فقط از آن فضای گشوده است که ما می‌توانیم چیزی ببخشیم به کسی.

و تنها انرژی زنده زندگی هست که می‌تواند این فراوانی را زیاد کند. و باید و نبایدهای ما هستند که اجازه نمی‌دهند ما از حدی بیشتر پیش برویم. برای بخش عشق ورزیدن هم آقای شهبازی به‌نظر می‌آید که باید از این مرزهای فکری‌مان رد بشویم.



در این هفته داشتیم، در غزل:

این باید و آن باید، از شرک خفی زاید آزاد بُود بنده زین وسوسه چون سوسن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شرک: شریک قرار دادن به خدا
خفی: پنهان

این که انسان وقتی این باید و نبایدها را دارد درواقع خودش را با خود زندگی شریک می‌کند به صورت مخفی؛ یعنی به ظاهر، به نظر هم بخشنده هست ولی درواقع خودش را خدا حساب کرده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: همین موضوع را می‌خواستم مطرح کنم. خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم مریم: وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇

۲۵- آقای عارف از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای عارف با آقای شهبازی]

آقای عارف: با اجازه‌تان خواستم یک چندتا از ابیات داستان حکایت توبه نصح را بخوانم و حالا یک توضیح مختصری هم بدهم. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای عارف: دراصل، در داستان این‌طوری است که نصح یک مردی بود که قیافه زنانه داشت و در حمام زنانه مشغول دلاکی بوده، بخصوص دختر شاه و این‌ها. بعد خب او از این کارش هم وجدانش ناراضی بوده و خواسته توبه کند و بارها توبه می‌کرده، اما به‌خاطر نفّسش نمی‌توانسته و دوباره توبه‌اش را می‌شکسته.

و یک روز نزد یک عارفی می‌رود و از او درخواست کمک می‌کند. می‌گوید تو به خدا نزدیک‌تر هستی و از خدا بخواه که چاره کار من را بکند و من آزاد بشوم از این کار. در ادامه خب چندتا از ابیات را بخوانم با اجازه‌تان.

آن نصح از ترس شد در خلوتی روی زرد و لب کبود از خشیتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۴)

خشیت: ترس

این‌جا یک روزی داخل حمام، گوشواره دختر پادشاه گم می‌شود و همه را می‌گویند که باید تفتیش کنند و همه را بگردند. خب این هم حالا قیافه زنانه داشته ولی خب به‌خاطر آلت مردانه که داشته، دیگر از ترس رفت یک گوشه‌ای نشست و در ادامه می‌گوید:

پیش چشم خویش او می‌دید مرگ
رفت و می‌لرزید او مانند برگ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۵)
گفت: یا ربّ بارها برگشته‌ام
توبه‌ها و عهدها بشکسته‌ام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۶)



کرده‌ام آنها که از من می‌سزید

تا چنین سیل سیاهی در رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۷)

نوبت جُستن اگر در من رسد

وہ که جان من چه سختی‌ها کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۸)

در جگر، افتاده استم صد شرر

در مناجاتم ببین بوی جگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۵۹)

این چنین اندوه کافر را مباد

دامن رحمت گرفتم، داد، داد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۰)

کاشکی مادر نزادی مَر مرا

یا مرا شیری بخوردی در چَرَا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۱)

ای خدا آن کن که از تو می‌سزد

که ز هر سوراخ مارم می‌گزد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۲)

جان سنگین دارم و دل آهنین

ور نه خون گشتی در این رنج و حنین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۳)

وقت تنگ آمد مرا و، یک نفس

پادشاهی کن، مرا فریاد رس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۴)

گر مرا این بار ستاری کنی

توبه کردم من ز هر ناکردنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۵)



توبه‌ام بپذیر این بارِ دگر
تا ببندم بهر توبه صد کمر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۶)

من اگر این بار تقصیری کنم
پس دگر مشنو دعا و گفتنم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۶۷)

و در ادامه خب همه را می‌گردند و نوبت می‌رسد به نصح و همین‌که نصح را صدا می‌زنند، این از ترس بی‌هوش می‌شود و یک گوشه‌ای می‌افتد و از هوش می‌رود. و بعد از آن وقتی بی‌هوش می‌شود، آن گوهر و آن چیز را هم پیدا می‌کنند و می‌آیند سراغ نصح می‌گویند که

بانگ آمد ناگهان که رفت بیم
یافت شد گم گشته آن در یتیم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۸)

یافت شد، و اندر فرح دریافتیم
مژدگانی ده، که گوهر یافتیم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۹)

از غریو و نعره و دستک زدن
پُر شده حمّام، قَدْ زالَ الْحَزَن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۰)

آن نصح رفته باز آمد به خویش
دید چشمش تابش صد روز بیش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۱)

و آمدن از او حلالیت طلبیدند و گفتند ما به تو گمان بد بردیم و اشتباه کردیم و از او حلالیت طلبیدند. اما نصح می‌گوید که

گفت: بُد فضلِ خدای دادگر
ورنه ز آنچم گفته شد، هستم بتر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۰)

می‌گوید از آن چیزی که شما گمان می‌کردید، من بدتر بودم.



چه حلالی خواست می‌باید ز من؟

که منم مجرم‌تر اهل زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۱)

آنچه گفتندم ز بد از صد یکی‌ست

بر من این کشف‌ست، ار کس را شکی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۲)

کس چه می‌داند ز من جز اندکی؟

از هزاران جُرم و بدِ فعلم یکی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۳)

من همی دانم و آن ستارِ من

جُرم‌ها و زشتی‌کردارِ من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۴)

اوّل، ابلیسی مرا استاد بود

بعد از آن، ابلیس پیشم باد بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۵)

حق بدید آن جمله را، نادیده کرد

تا نگردم در فضیحت روی زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۶)

باز، رحمت پوستین دوزیم کرد

توبه شیرین چو جان روزیم کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷)

هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت

طاعت ناکرده آورده گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۸)

همچو سَرُو و سُوَسَنَم آزاد کرد

همچو بخت و دولت‌م دلشاد کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۹)

استاد وقت هست من چند بیتِ دیگر مانده بخوانم؟



آقای شهبازی: وقت تمام شده دیگر. می‌خواستم بپرسم آقای عارف، برای خواندن این پیغام، این را چند بار خواندید شما؟

آقای عارف: راستش استاد من الان خواستم، قبلاً خوانده بودم، قبلاً این داستان را خوانده بودم، ولی الان یک بار از روی آن خواندم.

آقای شهبازی: نه، یک بار کافی نیست. برای پیغام دادن شما در این برنامه، یک بار اصلاً کافی نیست. باید خودتان را آماده کنید بخوانید، بفهمید خودتان خوب، ابیات را روان بخوانید، بعضی جاها هم اشتباه خواندید، نباید این‌کار را بکنید، این‌کار نه برای شما فایده دارد نه برای مردم.

البته صورت قصه را تا حدودی درست گفتید، ولی اگر قرار باشد صورت قصه را اشتباه بگویید و ابیات را هم غلط بخوانید بهتر است آن پیغام را ندهید اصلاً.

آقای عارف: بسیار خب، چشم استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، خداحافظ شما.

آقای عارف: ببخشید، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای شهبازی: شما باید در دادن پیغام زحمت بکشید، قانون جبران را رعایت کنید. نمی‌توانید کتاب مثنوی را باز کنید، همین‌طوری بخوانید. موقع پیغام غلط به مردم می‌دهید. این‌ها را شما باید این‌قدر بخوانید که اصلاً ابیات را روان، قصه را همه را درست بدانید، جزئیاتش را بدانید که در شما اثر بکند، زحمت بکشید.

۲۶- خانم مرجان از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی خانم مرجان و آقای شهبازی]

خانم مرجان: با اجازه‌تان پیام را شروع کنم.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

خانم مرجان: در این پیام می‌خواهم کمی در خصوص موضوع اهمیت نیروی زنانگی صحبت کنم. باشد که تحت تعالیم مولانا و آقای شهبازی، چرخه معیوب الگوهای گذشته را متوقف کرده و جهانی با آگاهی، عشق و خرد بازسازی کنیم. صحبت‌هایم را با بیانات آقای شهبازی آغاز و تمام خواهم کرد.

ایشان می‌فرمایند «مولانا کمک می‌کند که با زنده شدن به عشق و درد ندادن به فرزندان، این زنجیر باطل که انسان، درد را به آیندگان می‌سپارد، دریده شود.»

به‌راستی چرا زنِ امروزی اغلب احساس پوچی و بی‌ارزشی دارد؟

چرا یک زن، اغلب به خودش احترام نمی‌گذارد و خودش را تحقیر، سرکوب و تخریب می‌کند؟

چرا احساس لیاقت و سزاواری در خانم‌ها کم‌تر دیده می‌شود؟ و حال، حتی اگر به او بگویند که تو خوبی، تو توانمند و ارزشمندی، دیگر به‌سختی می‌تواند خودش را باور کند!

چند نفر از ما زنان از دیدن خودمان، صورتمان و بدنمان جلوی آینه احساس خوبی داریم و خودمان را حقیقتاً دوست داریم؟

چند نفر از ما زنان در کودکی و نوجوانی دوست داشتیم پسر باشیم و از دختر بودنمان شرم داشتیم و خجالت می‌کشیدیم؟

حقیقتاً چرا یک زن مجبور شده برای اثبات توانایی‌هایش، خودش را به آب و آتش بزند؟

چند نفر از ما زنان، احساس پذیرش وجود خود، به همین شکل که هست، احساس ارزشمندی، قدرشناسی و سپاس‌گزاری بابت «بودنمان» را تجربه می‌کنیم؟

شاید بتوان از ریشه‌های علائم ذکرشده به موارد زیر اشاره کرد:



عدم ارزش‌گذاری و به حساب آورده نشدن نیروی زنانگی و همچنین فعالیت‌های زنانه در منزل.

خانم خانه‌دار جوانی که دختری چهارساله داشت، تعریف می‌کرد که همسرش در پرداخت هزینه‌های مایحتاج مدام به او یادآور می‌شد که تو در خانه نشستی و کار خاصی نمی‌کنی و تمام زحمت این زندگی بر روی دوش من است.

بگذارید این گزینه را با دو قانون مهم از مولانا بررسی کنیم:

۱- قانون قرین

مولانا در بیت ۲۶۳۶ از دفتر پنجم می‌گوید:

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او خو بدزد دل نهان از خوی او (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

هر انسانی به‌طور نهانی یعنی از طریق ارتعاش، از قرین خود یعنی انیس و همنشین خود خو می‌دزدد.

از آن جایی که طبق طبیعت، اولین قرین هر فردی مادر اوست، بنابراین یکی از اساسی‌ترین مسئولیت‌های یک زن کار کردن روی خود و حفظ هشیاری حضور خود است، چراکه خلق و خوی مادر مستقیماً بر روی فرزندش اثر می‌گذارد.

حال سهم به‌سزای مردان و دولت‌ها در اصلاح جامعه، فراهم کردن بستری آرام و بی‌درد برای یک زن است تا در آن فضای عشقی، زن بتواند آزادانه قدرت زنانگی خود را به زیباترین شیوه به فعل دربیاورد. فضایی که در آن به توانمندی‌های خود، استعدادهای ذاتی خود و به ارزش حقیقی خود پی ببرد و از طریق قانون قرین، فرزندانی سالم و صالح بپروراند. در غیر این صورت، متحمل هزینه‌های سنگینی در سطح فردی و اجتماعی خواهیم بود.

آیا باروری، خلق کردن یک نوزاد، شور بخشیدن به زندگی، گرما بخشیدن و عشق دادن به خانواده، لایق پاداش عشق و قدردانی نیست؟!

۲- قانون ناظر و منظور

ناظر یا مشاهده‌کننده، جنس منظور یا مشاهده‌شونده را تعیین می‌کند.



زنی که در بستر عشق، روی خودش کار می‌کند، آموزش مولانا می‌بیند و انرژی تپنده زندگی درون او در جریان است، طبیعتاً رابطه گرم و عاشقانه‌ای با همسر خود خواهد پروراند و بهترین‌های درون مرد را به او یادآور خواهد شد.

همین مادر، فرزند خود را از جنس عشق خواهد دید و طبق قانون، همان نیروی عشق در درون آن کودک مرتعش می‌شود. آن کودک رشد یافته در آغوش عشق، در آینده مرد یا زنی خواهد شد که در زندگی خود همین قانون را پیاده خواهد کرد و او نیز الگوی سالمی خواهد بود برای نسل‌های آینده.

و در نهایت، سخنان آقای شهبازی را تکرار می‌کنم. «مادر قدرتمند است. مادر می‌تواند اثرگذار باشد، هم روی بچه‌ها و هم روی همسرش. مادر ذاتاً عشق دارد. یک ذره کار کند، آن عشق بالا می‌آید.

و آن «عشق» می‌تواند جهان را درست کند، نه عقل. اگر کسی عشق داشته باشد، هیچ موقع نمی‌تواند یک بمب را سر یک عده بیندازد، هیچ موقع نمی‌تواند. می‌رود یک راه دیگری پیدا می‌کند برای تغییر دادن آن‌ها. و راه هم وجود دارد، راه را خداوند نشان می‌دهد، عشق نشان می‌دهد.

اصلاً این راه من‌ذهنی، راه خدا نیست. راه عشق، راه خداست و مادران منبعش هستند. امیدوارم مادران به این برنامه گوش کنند.

درمقابل عشق هیچ‌کس نمی‌تواند مقاومت کند، هیچ‌چیزی نمی‌تواند مقاومت کند. عشق ذاتش خداست و منبعش زن است، منبعش مادران هستند.»

خیلی ممنونم، آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین. عالی مرجان خانم.

۲۷- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: بله این مطلب، مطلب مهمی است. امیدوارم از طریق مولانا حدافل، ما که نتوانستیم، از طریق مولانا این دانش به مادران و پدران یا بگویم زنان و مردان منتقل بشود. خانم‌ها خودشان را نباید تحقیر کنند و آقایان هم باید بدانند که اگر خانم‌ها را کوچک کنند، تحقیر کنند، زورگویی بکنند به هیچ‌جا نخواهند رسید. آقایان آن چیزی را که از خانم‌ها می‌خواهند، با زور نمی‌توانند بگیرند.

اگر در سطح ذهنی شبیه مثلاً فرض کنید که این مهر و محبت ظاهری یا حتی لذت بردن از سکس و غیره، آن هم با زور نمی‌شود. و این سرخوردگی بزرگی‌ست برای خانواده‌ها و همچنین برای مردان.

ما نمی‌دانم چرا مطلب به این واضحی را نمی‌توانیم یاد بگیریم که باید در سر خانم‌ها بزنیم، زورگویی کنیم، تحقیر کنیم بعد بگویم که مردان و زنان را در شکمتان خوب بار بیاورید! آن را هم به زور می‌گوییم! این‌ها را درست تربیت کنید وگرنه کتک می‌خورید! این چه وضعی است؟ یعنی ما نمی‌توانیم این را بفهمیم که اگر به کسی زور بگوییم و کوچکش کنیم، این آدم در یک حالت من‌ذهنی تحقیر شده است.

اولاً که من‌ذهنی نمی‌تواند بچه تربیت کند. من‌ذهنی پُر از درد است. شما نمی‌توانید که یک خانم را به او درد بدهید، تحقیرش کنید. اصلاً حقارت، درد است، حس کوچکی به یک کسی دادن. همان را می‌دهی به بچه‌اش که بچه‌اش حالا مرد است. آن مرد رشد می‌کند، خودش را حقیر می‌بیند. هرچه خودش را حقیر می‌داند بیشتر زور می‌گوید تا از طریق زورگویی که قدرت بدنی دارد، بعضی موقع‌ها مقام دارد، این حقارت را جبران کند.

اغلب جنگ‌ها به وسیله رهبرانی صورت می‌گیرد که حقیر هستند. می‌خواهند بگویند ببینید ما را، ما می‌توانیم آدم‌ها را بکشیم! فقط می‌خواهند دیده بشوند، چرا؟ برای این‌که مادرشان به آن‌ها عشق نداده، عشق نداشته بدهد. چطور ما این را نمی‌توانیم بفهمیم؟

شما باید یک محیطی درست کنید، البته این را هم بگویم هیچ‌کدام از این چیزها را من نمی‌دانستم در موقعی که باید به‌کار می‌بردم در جوانی، سی سالم بود این چیزها را نمی‌دانستم، سر تا پا اشتباه بودم. حالا شما نگویند خوشا به حالتان شما از همین مادر زاده شدید، واقعاً چقدر آدم پیشرفته‌ای! نخیر، من هم نمی‌دانستم و به تدریج این‌ها را از مولانا یاد گرفتیم و از مردم.



حالا مرتب هم می‌گویم ما از همدیگر می‌توانیم یاد بگیریم، از همین برنامه تلفنی من خیلی چیزها یاد می‌گیرم و گرفتم و شما هم اگر گوش بدهید، یاد می‌گیرید که شما مرد هستید؟ شما کوتاه بیایید، بیا [اشاره آقای شهبازی به تابلو] «از سخن‌گویی مجوید ارتفاع»، هی برای خودتان نباغید و ارتفاع درست کنید، کوتاه بیایید.

من پیشنهاد می‌کنم شما نرم بشوید، دور همسرتان بگردید، مهربان باشید بعد آن موقع می‌بینید آن چیزی که می‌خواهید، زیرا به ادب یابی، آن چیز که می‌جویی یا می‌گویی. توجه می‌کنید؟

«زیرا به ادب یابی، آن چیز که می‌گویی»، بله. ادب، نرمش، فضاگشایی، تأمل، حزم، صبر، این‌ها در روابط زن و مرد مهم است و اصلاً درک این موضوع که من اگر پدر هستم، بچه من را این‌ها من قرار است در شکمش نه ماه نگه دارد و این بچه من، بچه ما در شکم خانم، خب اگر این زیر درد قرار بگیرد، درد منتقل می‌شود در شکم مادر به بچه، بعد هم که بزرگ می‌کند این مادر بچه را، اگر حقیر باشد، از طریق قرین چقدر دیگر من هر دفعه این خاصیت قرین را خواندم برایتان که از قرین بدون گفت‌وگو، فقط با نزدیک شدن، خاصیت حقارت، خاصیت عشق به بچه منتقل می‌شود.

اگر شما کسی را حالا چه زن، چه مرد به او درد بدهید، خب این به‌جای این‌که یک موجود عشقی بشود، لطف کند، دائماً خرد و عشق خدا را ببخشد، تبدیل می‌شود به عقرب! دائماً نیش می‌زند. شما یکی را تبدیل به عقرب می‌کنید، می‌گویید چرا نیش می‌زند!

در طول تاریخ متأسفانه به عقل بشر نرسیده که اگر مرد قوی است، نباید زورگویی کند. دیگر این موضوع را ما باید بفهمیم و به همه هم یاد بدهیم که زنان را تحقیر نکنیم، زورگویی نکنیم، کوتاه بیاییم، فضاگشایی کنیم. اولش سخت است، ولی با یک مقدار تمرین و فضاگشایی و نرمش می‌بینیم که اوضاع عوض می‌شود.

شما اگر جوان هستید، هنوز ازدواج نکردید، مرد هستید، خودتان را آموزش بدهید در فضاگشایی. شما بگویید یک موجودی به‌نام زن می‌آید به زندگی‌ام، من باید فضاگشا باشم، نمی‌توانم زور بگویم. دعوا که می‌شود من باید کوتاه بیایم. اصلاً آن حالت‌هایی که ما داشتیم میل به زورگویی و کتک زدن و نمی‌دانم هل دادن و فلان و داد و بیداد کردن را من در خودم ریشه‌کن می‌کنم تا این خانواده تبدیل بشود به یک فضای عشقی، آن هم از زن می‌آید. توجه می‌کنید؟ این مهم است.

۲۸- خانم سعیده از ونکوور

[سلام و احوال‌پرسی خانم سعیده و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: شما هم که بچه‌تان را با عشق بزرگ می‌کنید، درست است؟

خانم سعیده: ان‌شاءالله آقای شهبازی، ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم سعیده: آقای شهبازی، فقط می‌خواستم یک چند بی‌تی بود خیلی این هفته رویش تمرکز کرده بودم، بخوانم و تجربه‌ام را کوتاه بگویم ان‌شاءالله. آقای شهبازی، یک سه بی‌تی داریم می‌گوید که

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: این هفته تمام تلاشم را کردم که از همان ماندی (Monday)، از دوشنبه که حالا اول هفته است، تا همین لحظه و هر لحظه از صبح که بیدار می‌شوم فقط همه تمرکز روی این باشد که چیزی نیاید در مرکز و خیلی سخت بود! واقعاً سخت بود و فهمیدم که من از سر خامی این کار را خیلی آسان و به قول گفتنی ساده گرفته بودم، ولی شدنی است، حتماً شدنی است. ولی سخت بود، ولی خیلی نتایج قشنگی دارد.

یعنی اصلاً همین که هر لحظه بچه‌ام را، همسر را، مادرم، پدرم، هرکسی که با او حرف می‌زدم همان اول می‌گفتم که خدا را ببین ها، این شخص را نبین، خداست دارد این حرف را می‌زند، خداست آمده دارد این کار را می‌کند.



هی نرو از این گل، این گل را گذاشت، همین الان این گل را گذاشت، گل را برنداری بخوری! در داستان این هفته داشتیم گل را می‌گذارم، می‌رود قند را بیاورد، یک دقیقه صبر کن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: حتی یک نیم‌بیتی هم داشت گفت که تیشه نداشت و مشتری را منتظر گذاشت. منتظر می‌گذارم فقط برای این که ببیند تو چه کاره هستی. صبر ندارم دیگر، شما همیشه می‌فرمایید یک مثلث دارید می‌گویید ما در من ذهنی خامیم، وقتی که پخته بشویم صبور می‌شویم، یاد می‌گیریم، اتفاق سرعتش برایمان می‌آید پایین. می‌فهمیم که اتفاق مهم نیست، این گلی که گذاشته را نخوریم، صبر کنیم می‌رود همین الان به اندازه‌اش قند می‌آورد برایمان، فقط ساکت باشید نه ساکت ذهنی، ذهنمان آن زیر هی برای خودش حرف بزند!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: یعنی ساکت نگاه ذهنمان کنیم، هرچه که می‌آید شما فرمودید پذیرنده باشید. پذیرش یعنی پذیرش همین فکریهایی هستند که در سرمان بالا می‌آیند. همین را می‌خواستیم بگویم، خیلی ممنونم. من می‌خواستم با شما حرف بزنم همین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خیلی ممنون، لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

آقای حجت:

با دوست وفا کن، که وفا وام آلت است ترسم که بمیری و در این وام بمانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۴۰)

خاموش کردن ذهن و بالا آمدن از بین دو فکر و اقرار آلت، نشان بیداری و زنده شدن به زندگی است. اگر به این فونداسیون (Foundation) و بیس (Base) و پایه نرویم هیچ کاری نمی‌توانیم انجام بدهیم، یعنی روی تمام کارهای ما خط می‌خورد. اگر به این فونداسیون نرویم، اصلاً به حساب نمی‌آییم و به راحتی ذهن می‌تواند تا آخر عمر ما را علاف و بی‌مزد و ناامید از رسیدن به مقصودمان بکند، یعنی به خودمان بیاییم، ببینیم هشتاد سالمان است و قرار بوده که به خدا زنده شویم و نشده‌ایم و دائم در حال فریب خوردن و گوش کردن به سر و صدای ذهنمان بوده‌ایم.

این باید و آن باید، از شرک خفی زاید آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

«شرک خفی» یعنی پنهان، یعنی جدایی از زندگی و نفاق ما توسط ما و ذهن ما قابل شناسایی و ردیابی نیست، یعنی ما در آن واحد می‌توانیم در ذهن باشیم و فکر کنیم آدم زنده به حضور خدا هستیم یا کافر هستیم، آدم معنوی و دانایی هستیم یا نیستیم، انسان با ایمان هستیم یا مشرک هستیم، خوب هستیم یا بد هستیم، خدا ما را دوست دارد یا ندارد، کارهای نیک و خیر انجام می‌دهیم یا کارهای بد و زشت، جناب مولانا می‌فرماید همه این‌ها زائیده یک نوع حس جدایی از ذات اصلی‌مان است که چون در ذهن هستیم و با بایدها و نبایدها و الگوهای ذهنی زندگی می‌کنیم، این دوگانگی و جدایی و عدم وحدت با زندگی برایمان قابل شناسایی نیست.

خودپرستی نامبارک حالتی است کاندر او ایمان ما، انکار ماست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲۴)



ایمان یعنی فضاگشایی و مشاهده عینی و عملی جنسیت خود به‌عنوان زندگی‌ست، تا زمانی که در ذهن هستیم و به‌عنوان حتی یک من کوچک بالا بیاییم و حس وجود بکنیم که این من هستیم، مثلاً من پدر مهربان هستم، مادر دلسوز هستم، من معلم و مربی و مرشد هستم، من باایمان هستم، زاهدم، عابدم، عارفم، عزیز خدا هستم، خدا مرا دوست دارد یا حتی من مردود خدا هستم، من گناهکارم و من حقیرم و غیره، این‌ها همه از شرک خفی زائیده می‌شود. یعنی همه این‌ها از حس هویت در ذهن می‌آید، یعنی یک من ذهنی هستیم که در توهم ذهن به خودم این نسبت‌ها را می‌دهم.

جناب مولانا می‌فرماید تمام این‌ها، انکار خود ما به‌عنوان امتداد زندگی و جنسیت خدایی‌ست، درحالی‌که فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه، اقرار به آلت، از جنس زندگی شدن که در آن هیچ حس وجودی از من به‌عنوان یک شخص خوب و بد، یک تصویر ذهنی، یک فکر و یا هیجان، یک خواسته، یک توقع و انتظار یا آرمان و آرزو و عمل‌کننده نباشد، منظور اصلی آفرینش ماست. یعنی ماحصل تمام فکرها و عمل‌های ما، رفتن، آمدن، نشستن، گفتن، شنیدن، خوردن، خوابیدن و غیره، باید منجر به زنده شدن ما به بی‌نهایت و ابدیت خدا بشود.

مُبَدَع است او، تابع اُستاد، نی مَسْنَد جملہ، ورا اِسناد، نی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

مُبَدَع: پدید آورنده
مَسْنَد: تکیه‌گاه

ما به‌عنوان امتداد خدا و جنسیت خدایی تابع هیچ‌چیزی که ذهن ما نشان بدهد و ما با تکیه کردن به آن بخواهیم خودمان را شناسایی کنیم نیستیم، ما خود زندگی هستیم، یعنی بی‌نهایت و ابدیت، یعنی قیامت، در ذاتمان ما فونداسیون و بیس و خمیرمایه نظام آفرینش هستیم. پس اگر که در این لحظه فکر و عمل ما خمیرمایه و فونداسیون در آن نباشد چه حاصلی دارد به‌جز بی‌حاصلی؟ به‌جز انکار ما به‌عنوان موجود آلتی؟ خیلی عجیب و تکان‌دهنده است که این انکار خفی و پنهان را ما خودمان در ذهن ایجاد کرده‌ایم.

اگر در این لحظه به‌عنوان مرکز عدم، آن‌چه ذهنمان چه خوب چه بد نشان می‌دهد را «لا» نکنیم، فضا را باز نکنیم، ذهنمان را خاموش نکنیم، همین ذهنیت‌ها و پندار خودساخته خودمان، به راحتی، مثل آب خوردن می‌تواند تا آخر عمر، یعنی چشمان را باز کنیم ببینیم هفتاد‌هشتاد سالمان است چنان ما را به سر دوانده و شاید در حد یک قفل روی سیستم آستر بیشتر به حساب نیاییم و با یک حس پوچی و ناامیدی و سردرگمی و حقارت



داریم در ذهن می‌میریم، درحالی‌که نمی‌فهمیم از جنسیت خدایی و موهبت خردورزی و عشق‌ورزی بی‌پایان محروم مانده‌ایم.

زشتی و حقارت و احمقی زندگی با یک من توهمی جناب مولانا را که کرامت و عظمت ما انسان‌ها را می‌بیند بر آن می‌دارد که به‌شدت به این دیو ما حمله کند تا بلکه ما بتوانیم زشتی و حقارت زندگی با یک من توهمی را در خودمان ببینیم.

کو نظرگاهِ شعاع آفتاب؟ کو نظرگاهِ خداوندِ لُبَاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸)

خداوندِ لُبَاب: خداوندِ صاحبِ حقایق و عقول

تا حداقل یکبار تماماً به دام مُزد تسلیم نشویم، یعنی به آنچه هست و داریم و چشم دوخته‌ایم نمی‌ریم، یعنی کاملاً از آنچه هستیم قطع نشویم و نمی‌ریم، اصلاً نمی‌فهمیم چه خبر است.

دَم مَزَن سه روز اندر گفت‌وگو کاین سکوت است آیت مقصود تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۷)

جناب مولانا می‌فرماید خاموش بودنِ ذهن معیار بسیار روشنی‌ست از این‌که ما می‌توانیم در خودمان به‌راحتی تشخیص بدهیم که چه میزان در راستای منظور و مقصود زندگی قرار داریم، اگر تشخیص بدهیم و آماده باشیم، بتوانیم مثلاً سه روز حرف نزنیم، سروصدای ذهنمان را به صفر برسانیم، بی‌قرار نباشیم، فریب ذهنمان را نخوریم و آرام از کنار اتفاقات نترسیم و عبور کنیم و در حالت خاموشی بمانیم، به حالت آلت درمی‌آییم و این نشانی خوب و روشن است از این‌که ما در جهت بیداری و زنده شدن به زندگی قرار داریم، یعنی در حال پرداخت وام زندگی هستیم و بیدار می‌شویم.

آرزو جُستن، بود بگریختن پیش عدلش خون تقوی ریختن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷)

اما اگر ما با هر سروصدا و اتفاق و آنچه ذهن به‌عنوان دنیا نشان می‌دهد به امید شکرخوری، از سکون و خاموشی بین دو فکر، یعنی حس حضور در این لحظهٔ ابدی که جنسیت اصلی‌مان است بیرون بیاییم، حتماً به



گل‌خوری افتاده، یعنی باید بدانیم که به نسیان و فراموشی و اشتباه می‌رویم و هیچ‌وقت به منظور زندگی زنده نخواهیم شد. چون ذهن ما با نشان دادن جاذبه‌های جهان، استادی هوشمند، فعال و تمام‌عیار در نسیان و فراموشی منظور زندگی‌ست و هیچ تشخیص، وفا، پایبندی و تعهد علمی، معنوی، اخلاقی، هیچ تعهد انسانی، دینی، خدایی، پیغمبری به استكمال تعظیم خدا ندارد، هیچ، هیچ ندارد، هیچ فیلتری سر راهش نیست، همین‌طور به راحتی می‌تواند حتی با یک چهره و خرس خوب، با پریدن از یک فکر به فکر دیگر، تا آخر عمر ما را در درد و رنج به تخریب و فساد و تباهی بکشاند.

مهربانی کردن این باشد که بستم دست دزد

دست‌بسته پیش میر مهربان آوردمش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۵)

ما باید یک حسابی به پشتوانه حساب و معارفه جناب مولانا باز کنیم و با حسابمان کار کنیم، ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم مگر این لطف و مهربانی‌ست که دست این دزد ذهن را ببندم و پیش میر مهربان مولانا بیاورم تا بتوانم به کمک مولانا وام زندگی را پرداخت کنم، یعنی ان‌شاءالله به شدت مراقبت می‌کنیم در این لحظه. زندگی دارد در دل خاک اتفاق این لحظه می‌تپد و فریاد می‌زند «بابا این ذهن است، به آن‌چه ذهنت نشان می‌دهد مقاومت نکن، این گل، این خاک است، این اتفاق هرگز، هرگز، هرگز جدی نیست، آفل و گذراست، توهمی و مجاز است. در فضای شبستان ازل را باز کن، می‌بینی جدِّ جدِّ من، این لحظه، فضای بی‌نهایت هستم، این است کامیابی بزرگ».

خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای حجت]



خانم پروین: با اجازه‌تان:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

انسان هر کاری که با ذهن انجام می‌دهد بی اوست. در خدا را می‌زند که در را باز کن ما اینجاییم و غیرت خدا اجازه نمی‌دهد دو من در یک سرا باشد، حذف هر منیت مساوی با او بودن است.

فن‌هایی که با توجه به برنامه ۹۶۰ باید به‌کار ببریم تا بی او نباشیم. مراقب و ناظر گفتار، رفتار، فکرها و ارتباطات خود باشیم و در این لحظه ابدی مستقر شویم. زمان مجازی و هر فکری که از ذهن می‌گذرد آفل و توهم است، ما باشنده‌ای از جنس عدم هستیم، پس موجود ثابتی هستیم و فکرها و وضعیت لحظه، اعتبار ندارد و مهم نیست و نمی‌توانند مثل سیل ما را از جا کنده با خود ببرند.

با پذیرش کامل گذرا و توهمی بودن افکار از بند ذهن رها شده، دید ناظر پیدا می‌کنیم.

من ذهنی در ما همیشه حس می‌کند دانشمند است و می‌داند.

«پیش بینایان خبر گفتن خطاست»، ما نیازمند مشارکت زندگی برای استقرار در لحظه و با او شدن هستیم، پس عقل جزوی من ذهنی که همان گردن‌کشی و بالا آمدن به‌صورت من و حس بی‌نیازی از زندگی‌ست را کنار می‌گذاریم.

از اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، طمع هیچ دری نداریم حتی یکی شدن با زندگی.

عاشق شیرین‌چهره به درک همه‌جانبه و عمیق این‌که من ذهنی توهم است رسیده‌است، اگر کسی حرف بدی به او زد درک می‌کند که یک توهم، حرفی توهمی به توهم من ذهنی او گفته، پس مرغ دلش با فضاگشایی روزنی باز کرده، سریع از گنبد ذهن می‌پرد.

بایدها و نبایدها و ایجاب‌های ذهنی برای کنترل خود و دیگران شرک خفی و بی‌بهره شدن از صنع خداوند است.



آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

استاد ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی خانم پروین و آقای شهبازی]

مهربان



۳۱- سخنان آقای شهبازی

یکی از هنرهایی که ما می‌توانیم به خرج بدهیم، پرهیز از مسائلی‌ست که دیگران برای ما ایجاد می‌کنند. دیگران من‌ذهنی دارند و دوست دارند گل بخورند. یکی از صورت‌های گل همین مسئله است. مسئله‌سازی و خوردن از مسئله که همین استرس و غم درد و ناله و شکایت است.

اگر ما پنج‌تا مسئله داریم به هرکدام با تأمل نگاه کنیم، خواهیم دید که این مسئله به‌خاطر چیزی‌ست که ما از آن می‌خواهیم و اگر شما قبول کنید که من این چیز را نمی‌خواهم، مسئله دود می‌شود می‌رود هوا و اگر حرص بگذارید دیگران نمی‌توانند برای ما مسئله ایجاد کنند.

می‌گفت که حرص سبب گردن‌کشی می‌شود. خوب تأمل کنیم، دیدیم یک جایی یک مسئله ایجاد شد و ما چیزی می‌خواهیم، مخصوصاً اگر می‌خواهیم ناموسمان را تغذیه کنیم، می‌ترسیم کوچک بشویم، شما کوچک بشوید، نخواهیم بپریم بیرون از این دام، اعصابتان را خرد نکنید، بدنتان را خراب نکنید.

آن شخصی که این مسئله را ایجاد می‌کند متوجه این موضوع نیست که بدنی دارد، روحی دارد، فکری دارد، دارد کثیف می‌شود. می‌خواهد مال شما را هم کثیف کند، شما نکنید بگویید نمی‌خواهم من. حواستان را بدهید یک جای دیگر آن پول را در بیاورید یا هرچه هست و در دام کوچک شدن ناموس هم نیفتید، می‌گویید من کوچک می‌شوم، این کار را بکنم کوچک می‌شوم. کوچک بشو!

۳۲- خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد

[سلام و حوال‌پرسی خانم فرخنده و آقای شهبازی]

خانم فرخنده:

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

این بیت زیبای مولانا این پیام را برای ما دارد که فقط ساقی باقی که زندگی‌ست و عاشقان خوش هستند و مهتر حلواییان هستند و خاک سیه بر سر کسانی که بقا و هستی را در همانیدگی‌های آفل دیدند، پناهشان همانیدگی‌ها بوده و شادی را از طریق آن‌ها جستجو کردند.

می‌گوید شما همه از جنس زندگی و شادی هستید و ذاتاً حلواساز و مهتر حلواییان هستید و وظیفه اصلی شما ارتعاش عشق و پخش این شادی و شیرینی در عالم هستی و قرار است دیگران از طریق شما حلواساز شوند، پس چه شده که از حرفه اصلی خود دور مانده و هرکاره گشته‌اید.

در عهد الست، در خانه یکتایی هزاران شیرینی به شما چشانده شده، شیرینی حضور را چشیده‌اید، ولی تو بدون اطمینان و اعتماد زندگی با من‌ذهنی همراه شده‌ای.

تویی فرزند جان، کار تو عشق است

چرا رفتی تو و هرکاره گشتی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

در آن خانه که صد حلوا چشیدی

نگشتی مطمئن، آماره گشتی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰)

و حالا من با دانش مولانا آشنا شده و اقرار می‌کنم که من‌ذهنی پر از دردی دارم که مقصر تمام دردهایم را کسی جزء خودم نمی‌دانم. می‌خواهم به حرفه‌ای که از ازل در من بوده برگردم و مهتر حلواییان شوم.

می‌دانم برای این کار باید با بزرگانی چون مولانا همراه باشم و از طریق همراهی با آن‌ها خیلی از عادت‌های من‌ذهنی خود را کنار بگذارم که از نظر من ترک خیلی از آن‌ها مثل نوشیدن زهر است.



زهر از آن دست کریمش بنوش تا که شوی مهتر حلواییان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

تمام کارهایی که ترک آن‌ها برای من مانند نوشیدن زهر است، این‌که بخواهم فضا بندی را ترک کنم و تسلیم و فضاگشا باشم، بدون مقاومت، قضاوت، خشم، رنجش، حسادت، احساس گناه، بدبینی، کینه، نفرت زندگی کنم، این‌که در لحظه باشم و به گذشته و آینده نروم، تندتند فکر کردن خود را قطع کنم.

باز کردن ناموس من ذهنی برایم سخت است، بدون پندار کمال باشم، فقط روی خودم تمرکز کنم و توجه را از روی یگران بردارم، کسی را «خبر و سنی» نکنم.

این‌که دیده نشوم، به حساب نیایم، قطع کامل نیازمندی به جهان. این‌که دیگر نباید با خشت من ذهنی همراه باشم، به سوت زدن‌هایم در زندگی دیگران خاتمه بدهم. این‌که چطور هر خیر و خوبی را به همه روا بدارم، از کسی تأیید و توجه نگیرم. این‌که اگر مدام ناله نکنم چطور دیگران را متوجه کنم که چقدر درد دارم.

این‌که دانش من ذهنی را باید کنار بگذارم، دیگر چطور برتری خود را به دیگران ثابت کنم، چطور به دیگران بگویم نمی‌دانم، چطور نزد کوچک‌تر از خودم باید اعتراف به اشتباهاتم کرده و عذرخواهی کنم. این‌که تا حالا هر چه به دست آوردم رایگان بوده و نمی‌توانم برای جبران چیزی را از خود جدا کنم. نمی‌توانم چیزی را به کسی ببخشم. این‌که دیگر نباید سؤال کنم. دیگران نمی‌توانم برای داشته‌هایم در مقابل دیگران قیافه بگیرم.

تصور زندگی بدون من، برایم سخت است این‌که عیبی در دیگران نبینم و نتوانم عیب‌هایشان را بیان کنم، غیبت نکنم، پنهان کاری نکنم، دروغ نگویم، تهمت نزنم، از حقم دفاع نکنم، انتقاد نکنم، کنترل نکنم، بی‌خیال توهین دیگران به خودم بشوم.

این‌که منتظر قدردانی دیگران از خودم نباشم، گرچه ترک این عادت‌های غلط برای من مانند نوشیدن زهر است و برایم رنج سختی به همراه خواهد آورد، ولی هیچ‌کدام ارزشش بالاتر از این نیست که به دوری من با زندگی پایان داده شود.

لا شک، این ترک هوا تلخی ده است

لیک از تلخی بعد حق به است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸)



لا شک: بدون شک، بی‌تردید

گر جهاد و صوم سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بعد مُمتَحِن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹)

صوم: روزه، روزه گرفتن
مُمتَحِن: امتحان کننده

رنج کی ماند دمی که ذوالمین
گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰)

ذوالمین: صاحبِ منتهای، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی خانم فرخنده و آقای شهبازی]



۳۳- آقای مهران و خانم مینا از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای مهران با آقای شهبازی]

آقای مهران: من امشب با خانم هستم، گوشی را می‌دهم اول ایشان پیغامشان را بخوانند، بعد من در خدمت شما هستم.

آقای شهبازی: خب، خیلی مؤدب شدید آقا مهران، از کجا یاد گرفتید؟ [خنده آقای شهبازی] تبریک می‌گویم.

آقای مهران: [خنده آقای مهران] دیگر خانم امروز تصمیم گرفت خودش اول بخواند دیگر پیغامش را.

آقای شهبازی: خیلی خب، بفرمایید.

آقای مهران: من می‌خواهم برایتان آواز بخوانم امشب آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب، خیلی ممنون.

آقای مهران: بله، گوشی خدمتتان.

[خداحافظی آقای مهران با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم مینا با آقای شهبازی]

خانم مینا: یک پیغامی آماده کردم به اسم «چوگانِ عشق» که می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مینا: زندگی با چوگانش به ما ضربه می‌زند. حالا دیگر این بستگی به ما دارد که مثل یک توپ، کروی شکل هستیم یا کلی زوایا و تیزی داریم و مکعب هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: زنده باشید. اگر کروی شکل باشیم، با چوگانِ زندگی خیلی راحت و رها حرکت می‌کنیم. می‌رویم بدون هیچ اصطکاک، لذت می‌بریم. خودمان را می‌سپاریم دست این چوگان و از بالا و پایینِ زندگی لذت می‌بریم. از تپه‌ها، سربالایی‌ها، شیب‌ها، چاله‌ها لذت می‌بریم.



ولی اگر مُکعب شکل باشیم، آن قدر این تیزی‌های ما با آن سطح زمین برخورد می‌کند که درد می‌کشیم. درد و درد و درد. چون هم‌هاش اصطکاک داریم، تیزی داریم.

پس من ذهنی تیز است، بُرنده است. من ذهنی پر از زاویه و گوشه هست که باید صیقل پیدا کند. اگر خودمان صیقل ندهیم به آن، زندگی آن قدر ما را می‌کوبد به‌عنوان یک توپ که صیقل پیدا کنیم. ولی یک جایی این تیزی‌های ما ساییده می‌شود و به شکل کُره نزدیک‌تر می‌شویم.

یعنی ما دو راه داریم برای این که مثل یک توپ بشویم:

راه اول این است که روی خودمان کار می‌کنیم و این زوایا را با کار معنوی از بین می‌بریم.

راه دوم این است که خدا به‌وسیله اتفاقات روزگار، ما را آن قدر با چوگان به زمین صیقل می‌دهد، که در این همه درد و رنج و سختی، آبدیده بشویم و ساییده بشویم که خب راه دوم خیلی دردناک هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: البته این هم باز مشروط به این هست که ما در اتفاقات سخت زندگی، به اصطلاح عوام، خودمان را نابود نکنیم و نباریم. راه دوم ممکن است به بیراهه برود، چون عده‌ای از مردم در سختی‌های زندگی می‌سوزند و نابود می‌شوند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: حتی تا مرز خودکشی هم پیش می‌روند و عده‌ای هم با این اتفاقات درس می‌گیرند و تجربه به‌دست می‌آورند و به اصطلاح، سرد و گرم زندگی را می‌چشند.

ولی بهترین انتخاب این است که قبل از این که چوگان زندگی به ما ضربه بزند، ما یک توپ شده باشیم. یعنی قبل از این که اتفاقاتی بیفتد که ما درد بکشیم، قبل از این که چیزی را از دست بدهیم و بعد از آن اتفاق به خودمان بیاییم، به سرچشمه حضور رسیده باشیم و بعد از آن یا همگام با آن، وارد اتفاقات بشویم.

چند بیت شعر هم می‌خوانم در این زمینه:



پیشِ چوگانهای حکم کن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

چوگان زلف دیدی، چون گوی دررسیدی
از پا و سر بُریدی، بی‌پا و سر به رقص آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹)

پای را بر بست و گفتا: گو شوم
در خم چوگانش، غلطان می‌روم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵)

گوی شو، می‌گرد بر پهلوی صدق
غلط‌غلطان در خم چوگان عشق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸)

در عشق چنان چوگان می‌باش به سر گردان
چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

چون آب باش و بی‌گره، از زخم دندان‌ها بجه
من تا گره دارم، یقین می‌کوبی و می‌سایم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۸۷)

آقای شهبازی در ادامه یک مطلب کوتاه هم می‌خواهم بگویم. این‌که من یک کودکِ درون دارم که خیلی شادی می‌کند، بازی می‌کند، می‌خندد و خیلی عاشقِ بچه‌ها است. البته کودکِ درونِ من مساوی با هشیاری حضور است.

کودکِ درونِ من برای چیزهایی که دوستشان دارد، همیشه از کلمهٔ گوگولی استفاده می‌کند.

حالا من می‌خواهم بگویم که برنامهٔ گنج حضور خیلی برای من و برای کودکِ درونِ من گوگولی هست. خیلی دوست داشتم این را بگویم. خالصانه و صادقانه. مرسی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی! آفرین، آفرین! چه پیغامی!

خانم مینا: زنده باشید.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مینا: زنده باشید، قربانتان. ممنون از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. پس، لطف دارید بدهید به آقا مهران ببینیم چکار می‌خواهد بکند آقا مهران.

[خدا حافظی خانم مینا با آقای شهبازی]

آقای مهران: سلام مجدد به آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای مهران: زنده باشید. آقای شهبازی دو بیت از غزل را، دو بیت از غزل دیوان شمس را به صورت آواز می‌خوانم

امشب. [آواز می‌خواند]

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! من هم خیلی خوشحالم که شما جوان‌ها، الان این دو بیت را می‌خوانید. این دو بیت

واقعاً کلید است. خیلی خیلی خوب است، خیلی خوب است. خیلی خوب است. تبریک می‌گویم که شما زندگی‌تان

دارد، یعنی عشقی است دیگر، نه که دارد. عشقی شده.

آقای مهران: خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی خوب است، آفرین!

آقای مهران: آقای شهبازی ما حقیقتش با این برنامه. [تماس قطع شد]



آقای شهبازی: قطع شد. قطع شد، خب دیگر. این موفقیتی است برای همه ما که دو جوان زندگی‌شان را با مولانا شروع کنند. تمرکز کنند روی خودشان. هرکسی روی خودش، خودش را اصلاح کند و با هم با عشق رابطه برقرار کنند. اشتباه نکنند، اشتباهاتی که ما کردیم. من ذهنی با من ذهنی، دائماً درد ایجاد می‌کند. شما عشق باشید، الآن راهش را پیدا کردید. این ابیات را بخوانید، معنایش را خوب بفهمید، در زندگی‌تان اجرا کنید. اجازه بدهید زندگی‌تان شکوفای شود. محیط روشن و بی‌دردی، محیط عشقی بشود برای رشد بچه‌هایتان.

مخخز



۳۴- آقای محمد از هلند

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد با آقای شهبازی]

آقای محمد: دلمان برایتان تنگ شده بود. خیلی وقت هم هست تماس می‌گیریم هر هفته.

آقای شهبازی: ببخشید.

آقای محمد: ولی خب موفق نمی‌شویم. الان دیگر موفق شدیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بله، هم شما هم دیگران ان‌شاءالله می‌بخشند واقعاً. نمی‌شود دیگر، نمی‌دانم دیگر. ان‌شاءالله همه‌مان سعی کنیم که پنج دقیقه را رعایت کنیم نوبت به همه برسد. بفرمایید.

آقای محمد: اشکالی ندارد آقای شهبازی. نمکش به همین است دیگر که نامراد بشویم و بالاخره تلاشمان را بکنیم.

آقای شهبازی: این هم یک جور بی‌مرادی است، بله ولی خب، بفرمایید.

آقای محمد: زنده باشید. جناب شهبازی، می‌خواستم با اجازه شما یک متن کوتاهی است، حالا از یک فردی است که تقریباً هشتاد سال پیش در آمریکا به یک بیداری رسیده و این متن از او است و با بیداری‌اش حالا خیلی کمک کرده به آدم‌های دیگر و می‌خواهم وجه تشابهش را با مسیری که ما داریم می‌رویم بگویم و این‌که چقدر مولانا پُر مغز است و این مسیر واقعاً چقدر، یعنی تک است دیگر، این‌جوری می‌توانم بگویم. اجازه هست؟

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای محمد: در این متن، سه‌تا نظر کلی دارد که می‌گوید ما نمی‌توانیم زندگی خودمان را اداره کنیم و این‌که هیچ نیروی انسانی هم قادر نیست که به ما کمک کند و فقط خداوند است که می‌تواند به ما کمک کند که اگر در جست‌وجویش باشیم. حالا می‌گوید که با متقاعد شدن در برابر این سه اصل، تصمیم گرفتیم زندگی خود را به خداوندی که درک می‌کنیم بسپاریم.

حال منظور چیست و چه کاری باید انجام دهیم؟ اول لازم است متقاعد شده باشیم که یک زندگی مُتکی به اراده شخصی، حتی با نیت خیر هم نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. زیرا همیشه در حال تضاد با شخص یا چیزی خواهیم بود. اکثر مردم سعی دارند که بنا به میل شخصی خود، زندگی را پیش ببرند.



هرکس مانند بازیگری است که می‌خواهد تمام نمایش را شخصاً بگرداند و همواره نور، رقص و صحنه را به میل خویش اداره کند و تصور می‌کند اگر ترتیباتش پابرجا بماند و مردم در مقابل خواسته‌هایش سر تعظیم فرود بیاورند، نمایش بسیار خوب از آب درمی‌آید. رضایت او و بقیه حاصل می‌شود و زندگی نیز فوق‌العاده خواهد شد.

بازیگر ما ممکن است در جریان صحنه‌گردانی، فردی متعهد، باتقوا، مهربان، مردم‌دار، صبور، دست‌ودلباز و حتی محبوب و فداکار باشد و یا برعکس، بدقلب، مغرور، خودخواه، ناصادق. اما به احتمال زیاد، او دارای صفات گوناگونی است. معمولاً چه خواهد شد؟ نمایش خوب از آب در نمی‌آید و او تصور می‌کند که زندگی با او درست تا نکرده‌است. تصمیم می‌گیرد سعی بیشتری از خود نشان دهد و دفعه بعد، بنا به اقتضای موقعیت یا سخت‌گیری بیشتر و یا متانت بیشتر به‌کار گیرد. اما با تمام این تفاسیر، باز هم نمایش، او را راضی نمی‌کند. او اقرار می‌کند که خود تا حدی می‌تواند مقصر باشد اما اطمینان دارد که دیگران بیشتر مقصر هستند. لذا به حال خود افسوس می‌خورد و رنجیده‌خاطر و عصبانی می‌شود.

ناراحتی اصلی او چیست؟ آیا در واقع او یک فرد خودخواه نیست؟ آیا حتی مهربان بودنش هم برای ارضای حس خودخواهی‌اش نیست؟ آیا قربانی این خیال باطل نشده‌است که اگر خوب کارگردانی کند می‌تواند راضی و نیک‌بخت باشد؟ آیا این خواسته‌های او برای بقیه بازیگران نمایش روشن و واضح نیست؟ آیا رفتار و آرزوی تلافی را در آن‌ها زنده نمی‌کند؟ آیا آن‌ها سعی نخواهند کرد که از صحنه به نفع خود بهره‌برداری کند؟ آیا او حتی در بهترین لحظه‌هایش به جای برقراری توازن، درهم‌ریختگی صحنه را باعث نمی‌شود؟

به اصطلاح مردم امروز، بازیگر ما خودخواه و خودپرست است.

دقیقاً همین من‌ذهنی که شما و حالا اشعار مولانا برایمان باز کردید. او مانند کسی است که در فصل زمستان در زیر آفتاب فلوریدا دراز کشیده‌است و از بدی وضع مملکت شکایت می‌کند. یا کشیشی که به‌خاطر گناهان قرن بیستم آه می‌کشد. یا سیاست‌مداران و اصلاح‌گرایانی که تصور می‌کنند، اگر بقیه کشورها مواظب کار خود بودند، این دنیا تبدیل به بهشت برین می‌شد. یا خلافکار و سارقی که تصور می‌کند اجتماع به او بد کرده‌است و اکنون در بند زندان است. این گله و شکایت‌ها هرچه که باشد فرقی نمی‌کند. آیا بیشتر ما در فکر خود، رنجش‌ها و حسرت‌های خود نیستیم؟

به نظر ما خودخواهی و خودپرستی، ریشه تمام گرفتاری‌های ما است. ما تحت تأثیر انواع ترس، خیالات باطل خودگرایانه و افسوس به حال خود، پای را بر حق دیگران می‌گذاریم و آن‌ها نیز در مقابل تلافی می‌کنند. گاه ما



تصور می‌کنیم که بدون دلیل، مورد آزار دیگران قرار گرفته‌ایم. اما وقتی به عقب برمی‌گردیم، متوجه می‌شویم تصمیماتمان که بر مبنای خودخواهی بنا شده بود، باعث آسیب‌پذیری ما شده‌است.

به عقیده ما تمام گرفتاری‌ها ساخته دست خود ما است و از وجود خودخواه ما برمی‌خیزد.

ما افرادی افراطی از امتحانی هستیم که فقط متکی بر اراده آشوب‌گر خود هستیم. گویی که غالباً خود این‌طور فکر نمی‌کنند. ما باید از این خودخواهی دست برداریم، زیرا در غیر این صورت نابودمان می‌کند. در این راه خدا با ما است. معمولاً این‌طور به نظر می‌رسد که رهایی از شر خودخواهی، بدون کمک خداوند امکان‌پذیر نیست.

بسیاری از ما به اخلاقیات و فلسفه‌های فراوانی معتقد بودیم و با آن که مایل بودیم، نمی‌توانستیم آن‌ها را به اجرا درآوریم. در مقابله با خودخواهی هم سعی و کوشش ما به جایی نرسید و ما به کمک خدا نیاز داشتیم. حال می‌خواهیم بدانیم چطور و چگونه. قبل از هر چیزی می‌بایستی از بازی کردن نقش خدا دست برمی‌داشتیم. زیرا هیچ نتیجه‌ای نداشت و می‌بایست تصمیم می‌گرفتیم که صحنه‌گردانی زندگی خود را به او واگذار کنیم.

ما پذیرفتیم که او اصل و بنیاد است و ما عوامل او. او پدر است و ما فرزندان او. اکثر عقیده‌های خوب، ساده‌اند و این عقیده سنگ زیربنای پل پیروزی تازه‌ای بود که ما از روی آن، به سوی آزادی گام برداشتیم.

وقتی ما با خلوص نیت روال جدید را در پیش گرفتیم، اتفاقات فوق‌العاده‌ای به زندگی ما روی آورد. ما به خدمت صاحب‌کار تازه و قدرتمندی درآمدیم و وقتی به او نزدیک می‌شدیم و کارهایش را به نحو احسن انجام می‌دادیم، او تمام نیازهای ما را برآورده می‌کرد. با ایجاد یک چنین زیربنایی به مرور دل‌بستگی ما به مسائل شخصی و طرح‌های حقیرمان کمتر و کمتر شد و بیشتر به آن علاقه‌مند شدیم که چگونه می‌توانیم چیزی به زندگی بیفزاییم.

وقتی جریان این نیروی تازه را در خود احساس کردیم، از آرامش روح و روان برخوردار شدیم. هنگامی که دریافتیم می‌توانیم با موفقیت زندگی کنیم. وقتی که به مرور از حضور خدا در زندگی خود آگاه شدیم، ترس از امروز و فردا و آینده از میان رفت و ما دوباره متولد شدیم.

جناب شهبازی، متن تمام شد. یک تجربه شخصی از خودم بگویم.

آقای شهبازی: شما قبل از این‌که تجربه شخصی بگویید، دیگر مولانا گوش نمی‌کنید؟

آقای محمد: چرا؟



آقای شهبازی: مولانا گوش نمی‌کنید دیگر؟

آقای محمد: چرا؟

آقای شهبازی: پس چرا این جور حرف‌ها را می‌زنید؟

آقای محمد: چه جور حرف‌ها را؟

آقای شهبازی: این جور صحبت کردن زیاد مؤثر نیست.

آقای محمد: درست است.

آقای شهبازی: برگردید دیگر مولانا گوش کنید دوباره. خودتان را بسپارید به مولانا. بله، ممنونم. از راه به در نروید.

آقای محمد: چشم.

[خداحافظی آقای محمد با آقای شهبازی]

۳۵- خانم لیلیا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلیا با آقای شهبازی]

خانم لیلیا: یک متن کوتاهی آماده کردم، با اجازه‌تان. البته سلام خدمت همه عزیزان، برای خودم این متن را نوشتم، بی ادبی به کسی نباشد. با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم لیلیا:

سه چراغ

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

چراغ اول، زحمت کشیدن:

بدون زحمت و صرف وقت و انرژی و جبران مالی و معنوی امکان ندارد که بتوانیم از من‌ذهنی‌های یابیم. درست است که بزرگی چون آقای شهبازی این برنامه را مجاناً در اختیار ما گذاشته‌اند، اما باور بفرمایید اگر هزینه‌اش را ندهیم، زندگی اجازه برداشت از آن را نمی‌دهد.

شاید به اندازه‌ای کم در اوایل راه این اجازه به ما داده شود و ما لحظاتی شیرینی حضور و سبکی را احساس کنیم، اما بعد از مدت کوتاهی متوقف می‌شود.

می‌شنیدم که خیلی‌ها به شما بزرگوار پیشنهاد پولی کردن برنامه را می‌دادند و شما هیچ‌وقت نپذیرفتید. حالا درک می‌کنم که نیازی نبود چون زندگی هزینه‌اش را می‌گیرد و کسی که جبران نکند و زحمت نکشد چیزی هم برداشت نمی‌کند. همه‌چیز در ترازوی خداوند به حساب می‌آید. یقین بداریم که خداوند عادل است.

چراغ دوم، احترام به پدر و مادر:

یعنی فکر نکنم چون خودشناسی را می‌آموزم آن‌ها نمی‌دانند و من می‌دانم. فقط متوجه باشیم حالا که ما می‌دانیم فقط مسئولیت ما بیشتر شده. اگر آن‌ها اشتباه می‌کنند، فقط فضا را باز کنیم و بی عکس‌العمل بمانیم. تا جایی



که برایمان امکان دارد به آن‌ها خدمت کنیم. اگر هم شرایط بسیار سختی با آن‌ها داریم، با مقاومت کردن و شکایت کردن مسئله ما حل نمی‌شود. بلکه با فضاگشایی و بی‌عکس‌العمل ماندن است که زندگی راه باز می‌کند.

چراغ سوم، رواداشت:

در این راه به یکدیگر روا بداریم. برای همه آن‌ها که روی خود کار می‌کنند به‌خصوص کودکان و جوانان با تشویق کردن به آن‌ها کمک کنیم. فکر نکنیم چون از نظر سنی کوچک‌تر هستند نمی‌دانند. اگر می‌بینیم کسی ویدیو می‌سازد، شخصی صدای خوبی دارد، شخصی تشویق می‌شود یا مورد توجه بیشتری قرار می‌گیرد، شخصی هر هفته تماس می‌گیرد و تعهد دارد، هر لحظه شکر آن را به‌جای آوریم که چقدر زیباست که آن‌ها پیشرفت می‌کنند. حسادت و مقایسه نکنیم.

اگر دید من‌ذهنی را کنار بگذاریم، متوجه می‌شویم که خداوند به هرکس قابلیت‌های خودش را داده‌است.

اگر قرار باشد این‌جا هم حسادت و مقایسه کنیم، پس اصلاً کلاً درس را اشتباه متوجه شده‌ایم. این‌جا مدرسه عشق است. این دنیا آن‌قدر بیمار است که به پیشرفت تک‌تک ما نیاز دارد که عشق را پخش کنیم. با ذهن نسنجیم که مثلاً آقای شهبازی به فلان شخص توجه بیشتری دارد به من ندارد. ایشان جز عشق نمی‌بینند. پیشرفت هرکدام از ما خستگی راه را از ایشان می‌زداید.

پس به خود این حقیر می‌گویم که اگر زحمت نکشی، جبران نکنی، احترام‌نگذاری و روا نداری، هرچقدر هم بر حلقه این در بزنی در باز نخواهد شد چون تو بدون او می‌خواهی عمل کنی و گردن‌کشی می‌کنی. پس هر قدمی بدون او یعنی بادام پوک کاشتن.

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی خانم لیلا با آقای شهبازی]

۳۶- سخنان آقای شهبازی

خب من پیشنهاد می‌کنم که شما بینندگان با این چراغ مولانا ببینید و فکر کنید. این ابیات مولانا از فضای حضور برخاسته و تکرار آن‌ها سبب می‌شود شما به آن فضا دست پیدا کنید.

نوشته‌های غربی مخصوصاً این روزها بیشتر به وسیله من ذهنی نوشته می‌شود. چرا من می‌گویم حتی به حرف‌های من گوش ندهید، به این ابیات را تکرار کنید؟ ممکن است که حرف‌های من از من ذهنی‌ام باشد. سعی می‌کنم من بچسبم به این ابیات و حول و حوش این ابیات صحبت کنم. شما هم همین کار را بکنید، از این شاخ به آن شاخ نپرید، وقتتان را تلف نکنید.

ابیات مولانا واقعاً چراغ هستند با تکرارشان خواهید دید که یک حالتی در شما به وجود می‌آید که دارد مثل این‌که باز می‌شوید، جدا می‌شوید از این فرم که اسمش من ذهنی است.

اما نوشته‌های من ذهنی را که می‌خوانید، چه به فارسی، چه به انگلیسی، فرق نمی‌کند، هیچ چیزی نمی‌شود، می‌خوانید فقط ذهن خسته می‌شود یا ذهنتان، من ذهنی‌تان تغذیه می‌شود، هیچ چیزی نمی‌شود. عایق هستند.

اصلاً مثل این‌که، یک نفر می‌بینی یک ساعت حرف می‌زند، بعد می‌گویم خب پس از این یک ساعت، پس این چه گفت؟ بعد متوجه می‌شوید، هیچ چیزی! اگر این آدم می‌نشست چهار تا بیت مولانا را می‌خواند، بعد از این چهار بیت شما حس می‌کردید یک چیزی شنیدید، انگار قلقلکتان آمد، یک نیرویی به نام زندگی در شما به ارتعاش درآمد.

ببینم، من چرا بدون بیت اصلاً آن‌جا صحبت نمی‌کنم؟ یک مقصودی دارم دیگر. من نمی‌آیم یک ساعت صحبت کنم، وسطش هم دو بیت مولانا را بخوانم. این خوب نیست، این مؤثر نیست.

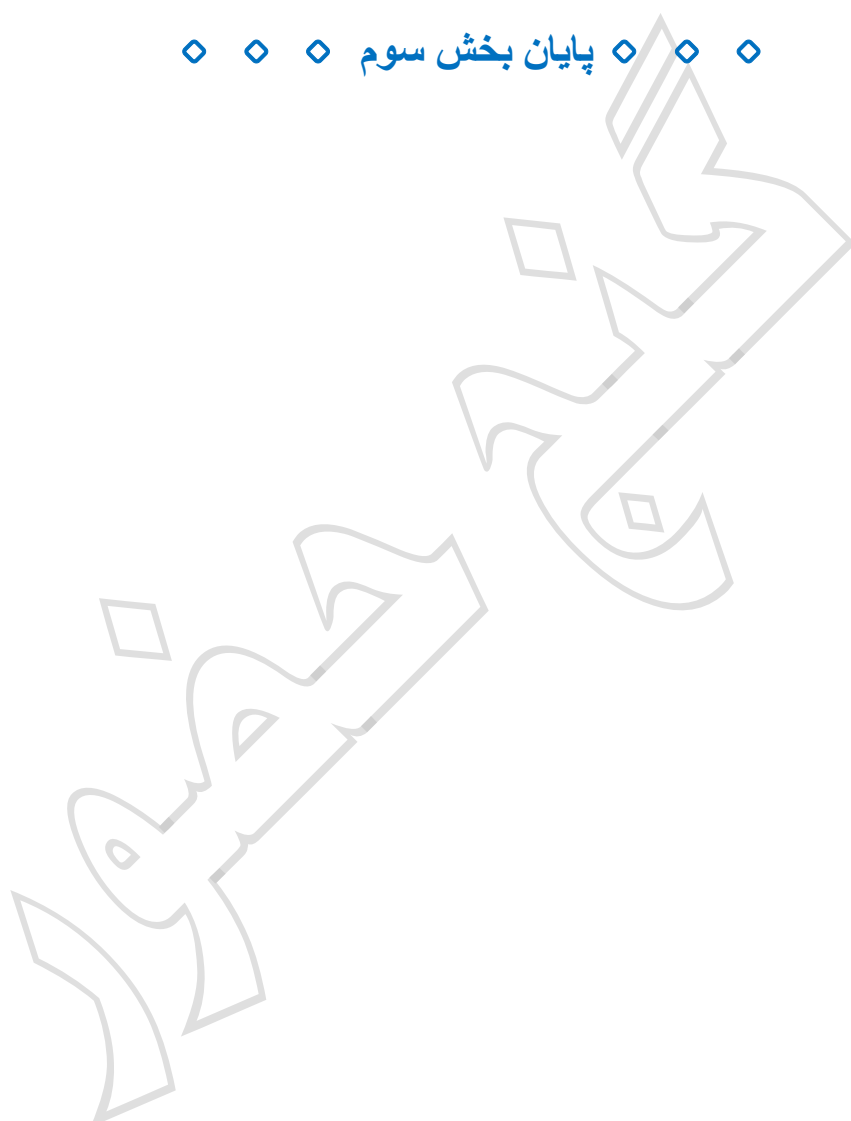
شما از این محور مولانا دور نشوید، حالا که این دیگر فراهم شده قدر بدانید. این ابیاتی که مخصوصاً مرتب تکرار می‌شوند، این‌ها را بخوانید. می‌خواهید زحمت بکشید؟ یک جایی زحمت بکشید که به شما نتیجه بدهد، مگر نمی‌بینید که مردم چقدر نتیجه گرفتند؟ مردمی که متعهد می‌شوند، قانون مادی و معنوی جبران را انجام می‌دهند، در مدت شش ماه نتیجه می‌گیرند، عوض می‌شوند، می‌بینند تغییری کردند.



کی شما از این نوشته‌های من‌ذهنی که می‌خوانید تغییر می‌کنید؟ نمی‌کنید برای این‌که این‌ها ذهن هستند، این کار را باید این‌طوری کرد، آن کار را باید آن‌طوری کرد، آن کار را نباید کرد، این مؤثر نیست، چیزی بخوانید که از آن فضا برخاسته، تکرارش قدرت این را دارد که شما را زنده کند.

چند لحظه اجازه بدهید من دوباره برمی‌گردم، این قسمت چهارم هم یک خرده ادامه بدهیم.

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇



۳۷- خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ریحانه]

خانم ریحانه: یک متنی آماده کردم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید.

خانم ریحانه:

اندر آن کَفَّهُ ترازو ز اعتداد
او به جای سنگ، آن گِل را نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۴)

پس برای کَفَّهُ دیگر به دست
هم به قدر آن شکر را می‌شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۵)

چون نبودش تیشه‌یی، او دیر ماند
مشتری را منتظر آنجا نشاند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۳۶)

اعتداد: به شمار آوردن، به حساب آوردن، در اینجا یعنی وزن کردن

نکته اول: برای این‌که زندگی به ما شکر بدهد اول گِل در ترازوی ما می‌گذارد.

نکته دوم: به قدر گِلی که در ترازو باقی می‌ماند به ما شکر می‌دهد.

گِل یعنی فکرهای من‌ذهنی راجع به همانیدگی‌ها، قضاوت، شهوترانی با همانیدگی‌ها. این‌ها مثل گِل و گِل خوردن است، اصلاً خود حرف زدن گِل خوردن است.

نکته سوم: طبق آهنگ «قضا و کُنْ فکان» زمان می‌برد تا شکر زندگی به ما برسد، پس ما باید صبر کنیم و با فضاگشایی سمت گِل نرویم.

ما باید صبر کنیم تا این شکر به ما برسد. در واقع شکر هر لحظه به ما می‌رسد ولی ما گِل می‌خوریم و شکر را پس می‌زنیم.

پس بدان، بی‌امتحانی، که اِلَه
شِکری نَفُرسدت ناجایگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰)



یعنی ما از خدا طلب شکر می‌کنیم، او هم برای این‌که اندازه بگیرد که به ما چقدر شکر بدهد؟ در ترازو اول گِل می‌گذارد، هر قدر ما تمرکز و توجهمان را روی گِل نگذاریم، گِل دست نخورده باقی بماند، یعنی چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد را جدی نگیریم، اتفاق این لحظه را با عینک همانندگی‌ها قضاوت و تفسیر نکنیم، زندگی زنده این لحظه را به درد و مسئله تبدیل نکنیم، همان قدر به ما شکر می‌دهد. همان قدر به حضور زنده می‌شویم و از برکات ایزدی بهره‌مند می‌شویم. و همان قدر با چشم عدم بین حقیقت این لحظه را می‌توانیم ببینیم.

آقای شهبازی یک تجربه‌ای که این دو روزه کردم، البته در دو شب مختلف، شب اول طبق عادت همیشه که مثلاً از بچگی داشتم، وقتی که ماه را کامل می‌دیدم مثلاً می‌گفتم که آری خدایا به من فلان چیز را بده، حالا همین‌جوری می‌گفتم طبق عادتی که داشتم.

این سری هم وقتی که دیدم برگشتم گفتم که من هیچ چیزی از تو نمی‌خواهم، من فقط خودت را می‌خواهم، می‌خواهم فقط به خودت زنده بشوم، همین. این را گفتم شب اول.

شب دوم که دقیقاً همان زمان که ماه را کامل دیدم، گفتم حالا یک کم هم به من پول بده، این‌جا هم فلان کار را هوایم را داشته باش، این‌جا را هم این‌جوری بکن، ولی خب همه این‌ها را در کنار تو می‌خواهم.

خیلی برایم جالب بود که بعدش متوجه شدم که شب اول که ازش مثلاً شکر خواستم، آمده برای مثلاً بار دوم این‌جوری من را امتحان کرده که حالا مثلاً تو که به من گفتمی فقط خودت را می‌خواهم، پس چرا حالا مثلاً یک کم هم پول می‌خواهی، یک کم هم حالا یک چیزهای دیگر از من می‌خواهی؟

خیلی این برایم جالب بود که مثلاً حالا آمده دارد می‌بیند که چقدر باید به من شکر بدهد. این را می‌خواستم بگویم. خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی زیبا. آفرین، آفرین. چقدر خوب درک کردید این موضوع گِل‌خواری و ترازو و این‌که سنگ، گِل است و مربوط به این لحظه است و منتظر گذاشتن مشتری. آفرین، آفرین. خیلی خوب بود.

خانم ریحانه: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ریحانه]

خانم شهپر:

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

بی او بودن یعنی چه؟

او یعنی زندگی، یعنی هشیاری حضور. هر زمانی که بدون حضور ناظر فکر و عمل می‌کنیم یعنی بی او هستیم و به زندگی وصل نیستیم. چون «ذهن بدون ناظر» همان من‌ذهنی است و فکر و عمل با من‌ذهنی نتیجه‌ای جز کارافزایی، درد و خرابکاری دربر ندارد.

اگر هر لحظه به خودمان یادآوری کنیم که از جنس زندگی هستیم و اتفاق این لحظه را جدی نگیریم با او می‌شویم.

آیا می‌توانیم هر لحظه این تمرین را بکنیم؟ یعنی به خودمان تلقین کنیم که از جنس زندگی و امتداد خداوند هستیم؟

این‌که به خودمان یادآوری کنیم که گذشته ما آینده ما را تعیین نمی‌کند، بلکه هر لحظه نیروی کن‌فکان و فضاگشایی است که آینده ما را تعیین می‌کند.

آیا هر لحظه می‌دانیم که نیروی زندگی به‌تنهایی برای ما کافی است و ما برای شاد بودن و زندگی کردن احتیاج به هیچ‌چیز دیگری جز زندگی نداریم؟ آیا هر لحظه متوجه این هستیم که آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مهم نیست؟ معتبر هست، ولی مهم نیست! یعنی می‌دانیم اتفاقی که افتاده و شرایط و وضعیتی که پیش آمده را باید درست کنیم ولی آن وضعیت و اتفاق را به مرکزمان نمی‌آوریم، واکنش نشان نمی‌دهیم، مقاومت نمی‌کنیم و هیجانات منفی را به صفر می‌رسانیم.

کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)



کافیَم بی‌نان تو را سیری دهم بی‌سپاه و لشکرت میری دهم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

هرموقع با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنیم یعنی هر موقع ترسیدیم، خشمگین شدیم، مضطرب شدیم، حس حقارت یا خودبینی پیدا کردیم، شکایت کردیم، خودمان یا دیگران را ملامت کردیم، یعنی داریم گردن‌کشی می‌کنیم و به صورت من‌ذهنی بلند شدیم. گردن‌کشی یعنی طمع داشتن، طمع و خواستی برای رسیدن به چیزی که ذهن نشان می‌دهد. یعنی آن چیز یا فکر به مرکزمان آمده و ما را به زندان ذهن انداخته، مایی که به‌عنوان امتداد خدا هستیم!

هرموقع متوجه این حالتان شدیم و دیدیم که محبوس زندان ذهن هستیم، همان لحظه از زندگی عذرخواهی کنیم؛ عذرخواهی از این‌که فراموش کردیم که از جنس زندگی هستیم و باید با فضاگشایی دوباره به او وصل شویم، عذرخواهی از این‌که چیزی که ذهن نشان داده مهم‌تر از زندگی شده، عذرخواهی از این‌که منظور اصلی‌مان از آمدن به این دنیا را فراموش کردیم.

هرچقدر این تمرین را انجام بدهیم و به خودمان یادآوری کنیم که از جنس زندگی هستیم و قدرت زندگی و خداوند و هشیاری حضورمان را دست‌کم نگیریم، آرامش درونمان بیشتر می‌شود. هرچقدر کندتر فکر کنیم، خودبه‌خود فضاگشایتر می‌شویم و هرچقدر فضاگشایتر می‌شویم و بیشتر ناظر ذهنمان هستیم، می‌دانم و سبب‌سازی‌های ذهن را کنار بگذاریم، شادی بی‌سبب، خلاقیت و آفرینندگی‌مان هم بیشتر می‌شود و انعکاس آن را هم می‌توانیم در بیرون ببینیم.

ای نَصیبه‌جو ز من که این بیار و آن بیار بینمت رسته از این و آن و آن آن شده (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۰)

نَصیبه‌جو: خواهندهٔ سهم، بهره‌جو

ممنون آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم شهیر]

۳۹- آقای سیدعلی از خرمدره

[سلام و احوال‌پرسی آقای سیدعلی و آقای شهبازی]

آقای سید علی: استاد، واقعیتش یک چند وقتی بود تمرکز کرده بودم روی این‌که چرا در مسیر گنج حضور پیوستگی و استمرار ندارم. بعد، چه چیزی باعث می‌شود حالا سرد می‌شوم و این‌ها؟! با این‌که این همه تأثیر می‌بینم و به‌رحال با تمام وجودم مطمئنم همین مسیر اصلی است، ولی خب به‌رحال سرد می‌شوم و همان حالت ناز کردن و حس، به یک حالت ناز کردن و حس بی‌نیازی می‌رسم.

بعد یک حالتی را شناسایی کردم که حالا آن را به‌صورت متن برایتان می‌خوانم که اسم آن را هم گذاشتم «عنصر لجاجت»، یک متن یک‌دقیقه‌ای است حالا خیلی وقت نمی‌گیرید.

آقای شهبازی: آفرین! بله‌بله، حالا به من بگویید چند سال دارید شما؟

آقای سیدعلی: استاد شهبازی، من بیست‌ونه سال دارم، سه سال است برنامه را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سیدعلی: بعد عرض کنم خدمتتان، یک بار هم تماس گرفتم، حالا خیلی پیام‌ها و این‌ها دادم، تغییراتم را هم در تلفن قبلی خیلی گفتم. الان فقط این یک شناسایی خدمتتون عرض می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای سیدعلی: زنده باشید، پس گفتم متن را می‌خوانم با اسم «عنصر لجاجت».

دیوچه‌ای سیاهی را در عمق جانم می‌بینم که موقع روبه‌رو شدن با آموزه‌های بزرگان بالا می‌آید، با پررویی نگاه می‌کند، زُل می‌زند و تنها می‌خواهد ستیزه و لجبازی کند، تلاش دارد به‌وسیله سؤال‌های به‌ظاهر منطقی یا استدلال‌های پوچ و یا به بهانه این‌که «چرا نمی‌فهم؟!»، آن آموزه‌ها را بی‌ارزش و باطل کند.

عنصر لجاجت اجازه تسلیم و شکسته شدن در برابر مولانا و بزرگان را نمی‌دهد. این عنصر نه دانش ذهنی دارد نه آگاهی، تنها با می‌دانم و استدلال‌های پوچ، این حقیر را کور و کر کرده و سبب کزبینی شده و این‌گونه سرد می‌کند.



با تمام وجود متعهد هستم، مراقب این عنصر باشم که گاه با سؤال، گاه با استدلال و گاه با شک و تردید و گاه با می‌دانم بالا می‌آید، دیگر نه به سؤال‌هایش جواب می‌دهم و نه به استدلال‌هایش گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سیدعلی: با تمام وجود تسلیم آموزه‌های بزرگان و مولانا هستم و کل عقل پوچم را تسلیم می‌کنم و با نمی‌دانم تمام مطیع مولانا هستم و تنها می‌خواهم شاگردی مولانا را از طریق برنامه گنج حضور انجام بدهم.

استاد شهبازی تمام شد همین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای سیدعلی: خواهش می‌کنم، استاد من از تقریباً یک هفته‌ای بود روی این موضوع تأمل می‌کردم، این موضوع را فهمیدم، حالا من سعی کردم دیگر در حد چند جمله این چیزی را که درک کردم را بگویم، ولی خیلی کمک‌کننده بوده!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سیدعلی: یعنی برای اولین بار است که، همیشه شما می‌گفتید حس بی‌نیازی، خب من هی می‌گفتم خب چکار کنم؟! می‌گفتم خب مثلاً حس بی‌نیازی من ندارم چکار کنم؟! ولی از وقتی که این را دیدم انگار حس نیازمندی در من یک جور بالا آمده، دیگر دارم واقعاً احساس نیاز دارم می‌کنم یعنی دیگر، ولی فقط مراقبم دیگر، می‌آید این، دلیل‌تراشی می‌کند می‌خواهد، به خودم هی تکرار می‌کنم هی تکرار می‌کنم می‌گویم مطیع بودن یعنی هر چیزی می‌گوید مولانا، چشم! ذهن مثلاً سعی می‌کند بگوید نه حالا این شعر است، شاید این‌جایش پنجاه درصد درست است، آن‌جا، می‌گویم نه، صد درصد!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای سیدعلی: و خیلی هم تاثیرگذار بوده! یعنی اولین تأثیرش این بوده که پیوستگی را دارم در خودم می‌بینم دیگر، یعنی یک‌جوری اشتیاقم بیشتر شده برای این ابیات را خواندن.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای سیدعلی: من خیلی، خب خیلی حالا تغییرات که بوده، تاثیرات زیادی داشته، ولی باز مثلاً همین جوری ابیات را خیلی دل نمی‌دادم، حفظ می‌کردم! حتی شاید حفظم به‌زور بود ولی الآن حفظ کردنم خیلی با دل است، مشتاق‌ترم برای حفظ کردن.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای سیدعلی: خدا را صد هزار مرتبه شکر، دیگر همین دیگر مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: عالی! آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی پایانی آقای سیدعلی و آقای شهبازی]



۴۰- سخنان آقای شهبازی

توجه کنید اولش ما از جنس همانیدگی و درد هستیم. اولش یعنی هرکسی من ذهنی می‌سازد، من ذهنی هم دیگر هر دفعه توضیح می‌دهیم این پندار کمال می‌سازد، ناموس می‌سازد مثلاً حرف‌ها به او برمی‌خورد، نصیحت به او بکنند به او برمی‌خورد، و درد؛ مجموع این سه تا و مقاومت جلوی شما را برای پیشرفت می‌گیرد.

به عبارت دیگر ما یک موتوری می‌شویم که می‌خواهد درد درست کند و اگر کسی از بی‌دردی صحبت کند بگوید که در این زندگی ما نیامده‌ایم درد بکشیم، ما ممکن است بشنویم ولی روی ما اثری ندارد. چرا؟ برای این که مرکز ما از جنس درد است، جنس به‌سوی جنس می‌رود؛ این قانون جذب است.

هرکسی که در مرکزش درد دارد به‌سوی ایجاد درد بیشتر می‌رود، پس بنابراین اولش شما با ترمز مواجه خواهید شد. یک سال شاید باید صبر کنید، مثل همین دوستان که بیست‌ونه سالشان است. وقتی ذهنتان مقاومت می‌کند می‌گوید نه، شما باید فضا را باز کنید به آن نگاه کنید و به حرف‌هایش گوش ندهید تا جلو بروید. همین‌طور که گفتند نگویید شاید مولانا حواسش پرت بوده در این بیت اشتباه کرده، نه شما اشتباه می‌کنید، شما خودتان را درست کنید.

هرجا که می‌گویید مولانا اشتباه کرده آن‌جا پندار کمال شما آمده و ناموس شما دارد به من برمی‌خورد. هرچیزی که این‌جا گفته می‌شود چه من چه دوستانمان چه مولانا به شما برمی‌خورد شما باید خودتان را درست کنید. نه قهر کنید نه مقاومت کنید، بدانید که شما دارید اشتباه می‌کنید اگر برخورد، به ناموس شما برخورد.

مواظب باشید! این من‌ذهنی توان این را دارد که شما را برگرداند به خودش، شما سه ماه چهار ماه کار می‌کنید دوباره برمی‌گردید من‌ذهنی می‌شوید.

حتی شما دیده‌اید که ادامه می‌دهد این مقاومت و چسبندگی خودش را، انسان نمی‌تواند از شرش رها بشود، داستان خرس پیش می‌آید؛ شما یک من‌ذهنی تربیت شده برای خودتان درست می‌کنید که می‌گویید این من‌ذهنی دیگر ندارم یا اگر هم دارم آقا یک جزیی، بابا این که اصلاً معلوم نیست؛ نه، معلوم است آن زیر است و مثل آن داستان خرس شما را خواهد کشت یک روزی. باید ادامه بدهید چیزی از آن نماند و این «چیزی از آن نماند» هم در حرف خیلی ساده است، ما باید واقعاً دست‌به‌دست هم بدهیم این کار را بکنیم.



«آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت» این کار به اتفاق دسته‌جمعی، به کمک هم میسر است و الآن می‌دانید که این گنج حضور یک گروه عشقی هست، یعنی حداقل ما می‌گوییم اگر رد می‌شویم از پهلوی کسی باید این را بخندانیم حلواساز کنیم، بگوییم ما حلواسازیم از پهلوی کسی رد می‌شویم او هم حلواساز بشود.

اگر حلواساز نمی‌کنیم اقلاً زهرساز نکنیم. [خنده آقای شهبازی] نه؟! نمی‌توانیم حلواساز کنیم، بیایم یواشکی از پهلویش رد بشوم قلقلکش ندهم، عصبانی‌اش نکنم. ولی شما که پهلوان هستید روی خودتان کار می‌کنید، پهلوان کسی است که ناموسش را، حیثیت بدلی‌اش را، پندار کمالش را کوچک کند، توجه می‌کنید؟ این پهلوان است. پهلوان این نیست که براساس ناموس بلند بشود با مشت بزند یکی را بکشد.



۴۱- آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای نیما و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آقا نیما شما خوبید؟

آقای نیما: بله، الحمدلله به خوبی شما که نه، ولی خب خوبیم. زنده باشید.

آقای شهبازی: چه عجب؟ شما که باید بهتر از ما باشید قربان. [خنده آقای شهبازی]

آقای نیما: من کوچک شما هستم، لطف دارید.

موضوعی که می‌خواستم صحبت کنم، البته یکی‌اش یکی از بزرگ‌ترین موانعی که خودم و در گوشم می‌شنوم هر ثانیه، «بریدن از جمع» هست که، البته نه این‌که بخواهم ببرم، ولی این‌که مولانا می‌فرمایند:

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

و شما هم جلسات پیش خیلی در مورد بی‌وفایی صحبت کردید و بی‌ادبی. به‌نظرم یکی از بزرگ‌ترین بی‌ادبی‌ها و بی‌وفایی‌ها، بی‌وفایی به یک جمع عشقی است. حالا بی‌وفایی با خدا یک جورهایی به‌قول خودمان «لطیف» است، البته نه که لطیف است، یعنی جنسش را ما نمی‌توانیم بفهمیم. جسم هست ولی نمی‌فهمیم، ولی لااقل بی‌وفایی به یک انسان و یک جمع معنوی را خیلی راحت می‌توانیم درک کنیم.

و این شما در همین برنامه هم بارها توضیح دادید، همین داشتید الان می‌گفتید که جمع و یک گروه عشقی خیلی مهم است که می‌آید و این دیو می‌آید و از راه‌هایی که واقعاً آدم اصلاً باورش نمی‌شود، یک چیزهایی می‌آورد و می‌خواهد تو را از راه به‌در کند و از جمع ببرد.

شما یک‌بار فرمودید در یک برنامه‌ای که ما قشنگ با همین لفظ گفتید: «شما این من‌ذهنی را شوخی نگیرید! این من‌ذهنی است با هزاران فریب و حربه. شما این را دست‌کم نگیرید.» ولی خب درد دارد دیدنش، ولی خب ما می‌کشیم دیگر:



گفت: این غم تا قیامت می‌کشی؟ می‌کشم ای دوست، آری می‌کشم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۳)

و یک نکته مهم دیگر، جبران مالی که شما هردفعه می‌فرمایید «فرصت» است، من هنوز در خودم می‌بینم که این کمیابی و نبودِ کوثر و فراوانی را، که نمی‌دانم از کجا آمده ولی خب یک نشان فرهنگی ما داریم و هر جای دنیا هم برویم نمی‌دانم چرا این جبران مالی، وقتی اصلاً اسم پول دادن می‌آید، یک جورایی قلقلکمان می‌آید ما ایرانی‌ها؛ این نمی‌دانم از کجا نشأت می‌گیرد، ولی واقعاً شما بارها فرمودید این «فرصت» است.

من به‌شخصه آن اوایل که گوش می‌دادم خب دانشجو بودم و هیچ پولی نداشتم. همه زندگی‌ام هرچه بود را از بابا و مامانم می‌گرفتم خارج هم آمده بودم، ولی شروع کردم به گنج حضور گوش دادن، با این‌که هیچ پولی نداشتم، ولی شروع کردم گفتم جبران باید بکنم. که خدا را شکر یک بار هم که شده به حرف پدرم گوش ندادم به من گفت: «آقای شهبازی گفتند اگر دانشجو پول ندید.» ولی من گفتم عیب ندارد، من حتی شده ۱۰ دلار هم شده پول می‌دهم. و همان ثمره شد که برای من برکات زندگی باز بشود. و دنبال برکات نبودم ولی خب آن ثمره‌اش بود که برکات باز شد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نیما: و این خیلی نعمت بزرگی است که این پولی که عرق می‌ریزی درمی‌آوری، در راهی که می‌دانی درست است خرج می‌کنی.

آقای شهبازی: بله.

آقای نیما: یعنی مثلاً من الآن بخواهم جایی بدهم یک به‌عبارتی بنگاه خیریه‌ای بدهم، نمی‌گوییم، آن‌ها عالی‌اند ولی خب ثمره‌اش را ممکن است شما، من نبینم. یعنی من می‌دانم مثلاً آن پول، من نمی‌گوییم نمی‌رود صددرصد می‌رود، ولی نمی‌بینم. این این‌که می‌شنود آدم یکی پول داده مثلاً معتادی ترک کرده، حتی شخص خود من که می‌توانستم و باال گردن یک جامعه بشوم، از شهوات این‌ها بتوانم بکشانم خودم را بیرون، نمی‌گوییم الآن خیلی کشیدم بیرون، ولی خب دارم تلاشم را می‌کنم نسبت به قدیم یک تغییرات کوچکی کردم.

این همه‌اش ثمره این بوده که ما، شما این فرصت را به ما دادید که ما هم پولمان را در این راه خرج کنیم، و هم ثمره‌اش را ببینیم! و این یکی از برکاتی است که واقعاً هیچ‌جوری نمی‌شود جبران‌ش کرد. یعنی از آن نعمت‌های،



شکری است که هیچ‌جوری ما نمی‌توانیم خدا را شکر کنیم که یک چیز مادی را در راه معنوی شما خرج کنی، و یک چیز معنوی ببینی. یعنی یک جورایی این هم از «کن فکان» خداوند است که شما یک چیزی که به چشم می‌آید را شما در راه معنویت خرج می‌کنی، و ثمره معنوی می‌بینی.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

آقای نیما: هیچ‌چیزی نیست در این دنیا و این فقط پول است که می‌تواند چنین کاری بکند و این هم یکی از معجزات خداوند است که شما در این مسیری که هیچ‌چیز مادی قرار نمی‌گیرد، شما یک چیز مادی را خرج می‌کنی، ولی ثمره معنوی می‌بینی، این یکی از برکات است.

ولی خب دیگر شما فرمودید باید تلاش کرد و باید کند این پول را. و وقتی هم که می‌کنی یک سری چیزهای دیگر هم پشتش کنده می‌شود: دیگر پولتان را جای دیگر خرج نمی‌کنید، چیزهایی که نیاز نیست نمی‌خرید، خرج بدن نمی‌کنید منظور از بدن یعنی نیاز تن، شهوت تن نمی‌کنید.

آقای شهبازی: بله.

آقای نیما: و از آن‌ور باز هم این هم همان گل نخوردن است. وقتی از آن‌ور گل را نمی‌خوری، از آن‌ور هی شکر می‌آید، و می‌آید! و متوجه هم می‌شوید چه موقعی شکر نمی‌آید.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

آقای نیما: همین، ممنونم از این‌که این فرصت را در اختیار ما قرار دادید ما بتوانیم لاقلاً آن چیزی که در این جهان مادی به‌دست می‌آوریم در یک مسیر معنوی خرج کنیم. و این خیلی نایاب است، نگوییم کم‌یاب است، نایاب است! نیست، واقعاً نیست!

آقای شهبازی: بله، از زحمات شما هم من بسیار ممنونم. شما می‌بینید که جمع عاشقان فعال در گنج حضور، در واقع ماهی‌گیری را به مردم دارند یاد می‌دهند. وقتی شما می‌بینید که یک کودک عشق سه‌ساله شعر مولانا را می‌خواند، شما آقا نیما واقعاً حالتان خوب نمی‌شود؟ فکر نمی‌کنید زحماتتان به نتیجه رسیده؟



آقای نیما: وظیفه‌مان است بزرگوار، ما باید خدمت کنیم! ولی خب خدا را شکر این هم همان نتیجه است که می‌بینیم این سه‌ساله‌ها سه‌ساله نمی‌مانند، همان‌طور که آن شش‌ساله‌ها، چهارساله‌ها الآن شده‌اند نه‌ساله، ده‌ساله. چندوقت دیگر هم از کودکان عشق می‌روند به جوانان عشق و پیغام‌هایی می‌دهند و این زمان می‌گذرد.

آقای شهبازی: بله، بله! همین کودک سه‌ساله که شعر مولانا می‌خواند، معنی‌اش این است که مادرش هم عاشق شده. مادرش عشق دارد که بچه‌اش را حقیر نمی‌بیند، بچه‌اش را مجسمه نمی‌بیند، بچه‌اش را از جنس خدا می‌بیند برای این‌که خودش از جنس خدا شده؛ در نتیجه رغبت می‌کند به بچه‌اش چیزی یاد بدهد. نمی‌گوید بیا این غذایت را بخور، تمام شد رفت.

ما الآن به‌علت آموزش مولانا و زحمات شما و گروه عشقی در گنج حضور، در واقع همه از مولانا می‌گوییم یاد گرفته‌اند که ماها از جنس مجسمه نیستیم. این‌طوری نیست که فقط غذا بخوریم، فقط غذا و سکس و یک چندتا چیز دیگر، همین دیگر؛ نه این نیست!

ما امتداد خداوند هستیم و همدیگر را به‌صورت زندگی می‌بینیم. آن خانم که به، مادر که به عشق زنده شده بچه‌اش را از جنس خودش می‌بیند، از جنس عشق می‌بیند، از جنس آلت می‌بیند، فرشته می‌بیند؛ می‌گوید این موجود الآن که این‌جا دارد بازی می‌کند، این عین خداست! این‌طوری بگوییم خیلی ساده، من هم هستم!

وقتی شما به امتداد خدا یک چیزی می‌خواهی یاد بدهی می‌خواهی صحبت کنی، با احترام برخورد می‌کنی. قبلاً ما به بچه‌هایمان احترام نمی‌گذاشتیم! الآن پدر و مادرها به بچه‌هایشان احترام می‌گذارند، می‌نشینند نگاه می‌کنند، صحبت می‌کنند، صبر می‌کنند. خب این‌ها به‌اصطلاح توفیق بزرگی است. ما در این مدت کوتاه به‌لطف ایزدی، یعنی ما! نه من! که با صحبت‌های مولانا پیش رفتیم، موفقیتی به‌دست آوردیم. **[خنده آقای شهبازی]** درست است آقا نیما؟

آقای نیما: والله موفقیت که خیلی بیشتر است. من از شما یاد گرفتم خیلی، حالا می‌گویم روز معلم هم بود، شما می‌گویید من استاد نیستم، ولی خب ما از شما یاد گرفتیم. من به‌شخصه از شما خیلی یاد گرفتم، اصلاً تن صدایم، بعضی موقع‌ها خداحافظی می‌کنم مثلاً می‌گویم، اصلاً لحن شما را گرفتم. شما خیلی تأثیر گذاشتید روی شخص من آقای شهبازی! من خیلی مدیون شما هستم.



کاری ندارم که من اصلاً شما را استاد، ولی از شخص شما خیلی یاد گرفتم! و خیلی هم سعی می‌کنم در زندگی مادی‌ام لااقل یک شخصی را الگو قرار بدهم استفاده کنم و خیلی یاد گرفتم، ممنون از اعتمادتان به من. ممنون که شما هستید و ما را رها نمی‌کنید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای نیما: خیلی، خیلی خدا را شکر، خیلی زیاد، خیلی زیاد.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم آقا نیما.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای نیما]



۴۲- خانم فائقه از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم فائقه و آقای شهبازی]

خانم فائقه: در آغاز بگویم که هیچ‌چیز نمی‌دانم و هیچ‌چیز بلد نیستم، و

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

«لنگ و لوک و خفته شکل» در این راه هستم، ولی امیدوارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فائقه: خدا را هزاران بار شکر می‌کنم برای این لحظه ابدی. خدا را شکر برای جان باقی و روح الهی‌ام، خدا را شکر برای وجود حضرت مولانا، و اشعار حضرت مولانا، و وجود استاد و راهنمایی مثل شما، و برنامه گنج حضور. و هزاران هزار بار شکر برای نعمت‌های بی‌پایان خداوند.

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

می‌خواهم چندتا عامل مؤثر پیشرفت در این راه معنوی را خدمت دوستان بگویم.

یکی از عوامل مؤثر یقین داشتن به وحدانیت خداوند:

وقتی که می‌گوییم «لااله الاالله» ما این را با یقین کامل قبول داشته باشیم واقعاً هیچ‌چیزی به‌جز خداوند نیست.

وقتی می‌گوییم «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» هیچ قدرتی و هیچ قوه‌ای بالاتر از قدرت خداوند نیست. و به درستی

راهی که در آن هستیم، که به راهنمایی و رهبری شما که در این راه هستیم، باید یقین داشته باشیم تا بتوانیم

پیشرفت کنیم.

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لا ریب فیه

تا نلزد شاخ و برگت از دم ریب المنون

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)



درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.
بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن؛ دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

یکی از عوامل مؤثرتر در این را معنوی صدق هست:

دل بیارآمد به گفتار صواب آنچنان که تشنه آرامد به آب (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷۶)

باید در همه کارها و رفتار و کردارمان صددرصد راستگویانه و درستکارانه قدم برداریم. نه یک ذره کم، نه یک ذره زیاد. و می‌گوید که:

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

بیع و شری: خرید و فروش

اگر با جهان اطرافمان و در روابط و اعمال و رفتارمان با نهایت درستی و راستی برخورد کنیم، جهان هم با ما با راستی و درستی برخورد می‌کند. و ما همه‌جا با افرادی و شرایطی برخورد می‌کنیم که با درستی و راستی رفتار و عمل می‌کنند. و این قانون بده و بستان همیشه و همه‌جا کار می‌کند.

مر تو را صدق تو، طالب کرده بود مر مرا جد و طلب، صدقی گشود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۶)

صدق تو آورد در جستن تو را جستتم آورد در صدقی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۰۷)

صدق باعث افزایش طلب در سالک می‌شود و همین‌طور طلب نیز صدق باطن را می‌افزاید. (دفتر اول، بیت ۳۰۰۶، ۳۰۰۷) که این دو بیت و این سه خط را از کتاب میناگر عشق، که جا دارد از استاد کریم زمانی هم به‌خاطر زحماتشان تشکر کنیم.

یکی دیگر از عوامل مؤثر در این راه بخشش است:



باید در وهله اول خودمان و در کنار آن همه افراد و شرایطی را که موجب رنجش و آزرده‌گی و کینه ما شده‌اند از کودکی تا کنون ببخشیم، و خود را از هرگونه رنجش و کینه و نفرت آزاد سازیم. ما بخشی و بخش‌هایی از وجودمان را در این رنجش‌ها و کینه‌ها گرو گذاشته‌ایم. خداوند در قرآن در ۱۱۴ سوره قرآن، ۱۱۴ بار از خودش به بخشنده و مهربان نام می‌برد.

گاهی اوقات بخشیدن خیلی مشکل می‌شود. اما اگر قلباً بخواهیم و آماده باشیم برای بخشیدن خداوند و زندگی هم به ما کمک می‌کند. با داشتن کینه و نفرت نمی‌شود به خدا نزدیک شد. چون خداوند از جنس مهر و عشق مطلق می‌باشد.

دیگر خواهی:

من ذهنی همه‌چیز را همیشه برای خود می‌خواهد. ولی در مسیر عشق و در مکتب حضرت مولانا باید آنچه را برای خود می‌خواهیم برای دیگران هم بخواهیم. و عشق و آرامش، شادی بی‌سبب و هشیاری حضور، سعادت و رستگاری را برای همه مردم روی زمین آرزو کنیم.

طلب:

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

که طلب در راه، نیکو رهبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹)

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۳۳)

این یک بیت از حضرت حافظ بود. اگر طلب نداشته باشیم، در این راه قرار نمی‌گیریم. و یا در این راه پیشرفت نمی‌کنیم.

از دیگر عوامل سکوت و خاموشی است:

انصتوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)



انصِتُوا بِپَذیرِ تا بر جانِ تو آید از جانان جزای انصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

پس شما خاموش باشید انصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

سکوتِ زبانی فقط باعث می‌شود که غیبت نکنیم، به کسی تهمت نزنیم، با دیگران بحث و ستیزه و مجادله نکنیم، به دیگران توهین نکنیم، با دیگران دعوا نکنیم، زخم زبان نزنیم، انرژی بیهوده صرف نکنیم، دروغ نگوئیم، بلوف نزنیم، قضاوت نکنیم، مقاومت نکنیم، و هزاران نتیجه خوب دیگر. و این که سکوت پیش‌درآمد قضاوت و مقاومت است. و پذیرش اتفاق لحظه و عدم قضاوت و مقاومت ما با سکوت ما انجام می‌پذیرد. بنابراین سکوت معقوله‌ای بسیار مهم و مؤثر در فضاگشایی، و اتصال ما به عدم و هشیاری حضور می‌باشد.

انداختن همانیدگی‌ها با پول و دارایی‌ها و اشیاء:

هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

که این سه بیت خیلی خیلی مؤثر و مفید هستند. و اگر به آن‌ها توجه کنیم و آن‌ها در وجود ما جا بیفتد واقعاً خیلی تأثیر عمیقی در زندگی ما و روش زندگی‌مان می‌گذارد.

و موارد بسیار زیادی که در این پیام نمی‌گنجد. و صبر و صبر و صبر! و سکوت و سکوت و سکوت! و عذرخواهی و عذرخواهی و عذرخواهی از خداوند و زندگی.



و این‌که جناب شهبازی بزرگوار، نام و یاد شما در حافظه تاریخی ایران و جهان همواره خواهد درخشید. با سپاس‌گزاری بسیار استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی!

[خداحافظی خانم فائقه و آقای شهبازی]

مهربان

۴۳- خانم زینب از بروجن

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب و آقای شهبازی]

خانم زینب: یک چندتا بیت نوشته‌ام می‌خواستم معنی آن‌ها را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم زینب:

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

ما در من‌ذهنی دشمن شادی هستیم. در زندگی شخصی و جمعی تجربه کرده‌ایم که در هیچ‌کس هیچ‌کس در من‌ذهنی به شادی واقعی و بی‌سبب دست پیدا نمی‌کند. این شادی‌های مادی و سطحی چرا! دارد، ولی از شادی واقعی بی‌خبر می‌ماند. در واقع در ته دلش با این حال که این شادی‌های سطحی را دارد، ولی برای خودش و برای دیگران شادی واقعی را روا نمی‌دارد. چون سلاح من‌ذهنی در او کار می‌کند. سلاح من‌ذهنی در ما رنجش، خواستن، توقع‌های بیش از حدِ توان دیگران، طمع، ملامت، و دیدن عیب‌های دیگران و دردهای دیگر است.

انسان در من‌ذهنی به ظاهر شاد در واقع دشمن شادی درونی در وجود خودش و در وجود دیگران است.

چرا ما به بچه‌هایمان و یا پدر و مادر ما به ما می‌گفتند ازدواج کن ان‌شاءالله خوشبخت می‌شوی؟ درحالی‌که ما را به چنین سلاح‌هایی مجهز کرده بودند! آن وقت انتظار خوشبختی در بیرون را داشتیم. این خوشبختی هیچ‌وقت نخواهد آمد.

آیا من‌ذهنی خوشبختی واقعی را می‌داند؟ معنی آن را می‌داند؟ آیا شادی بی‌سبب را حس کرده است، و از آن خبر دارد؟ آیا برای حتی لحظه‌ای آن را چشیده است؟

چونکه سرکه سرگی افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

سرگی: ترشی



من ذهنی ما به توهمات خودش در ذهن ما دامن می‌زند، و یک لحظه دوباره دنبال دردهایی که او نشان می‌دهد می‌رویم. یک لحظه حالمان بد می‌شود می‌پرسیم چرا حالمان بد شد؟ و من ذهنی این حال بد را می‌خواهد به دیگران هم بدهد. با خواندن و تکرار این اشعار می‌توانیم از شر سرگیگی من ذهنی نجات پیدا کنیم.

درواقع ما هر لحظه باید منتظر باشیم که خداوند عیبی و دردی را که در حافظه پنهان ما جای مانده است را به ما نشان دهد. کار ما فقط دیدن و شناختن آن است. پذیرش این عیب در درون خودمان است.

ممکن است من ذهنی با دید خودش دوباره ما را به یاد گذشته و این‌که مسبب این اتفاقات کسانی دیگر هستند بیندازد. و یا این‌که بگوید تو کاملاً و این عیب‌ها از آن تو نیست. در این حالت فقط دید من ذهنی را بی‌اهمیت کردن و توجه نکردن به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت دارد.

ما نمی‌توانیم برای دردهایی که پنهان هستند کاری بکنیم. خواه یا ناخواه آن‌ها به ما نشان داده می‌شوند. فقط دیدن آن‌ها خیلی پهلوانی می‌خواهد، این‌که مسئولیت آن‌ها را به گردن خودمان بیندازیم، آن‌ها را شناسایی کنیم، بگذاریم خداوند با قانون خودش این دردها را درمان کند و در برابر آن‌ها فقط فضاگشایی کنیم. متشکرم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی خانم زینب و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: چهار دقیقه صحبت کردند عالی! حرف‌های بسیار مفیدی زدند.

۴۴- خانم بیننده از مهرشهر کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: آقای شهبازی من راستش از عصر هست این در ذهنم هی افتاده که ای کاش من به برنامه زنگ بزنم و این اطلاعاتی که خودم در ذهنم هست به برنامه هم بگویم. راستش من سال‌ها پیش، الان یعنی مصمم شدم که دوباره زنگ بزنم به خاطر این بود که سال‌ها پیش من این کتاب‌های مختلف زیاد، برنامه‌های زیاد، خیلی برنامه‌های مثبت، کتاب‌های مثبت انگیزشی می‌خواندم. باور بفرمایید جزوه می‌نوشتم، نت برمی‌داشتم، در و دیوار اتاقم را پر کرده بودم، هر کاری که آن‌ها می‌گفتند، مثلاً نمی‌دانم روزانه تصور کنید این را، شب تصور کنید چیزی که می‌خواهید، شما یک نمی‌دانم تخته سیاه نانوشته هستید، شما باید چیزی را که می‌خواهید را بنویسید. این‌ها درست بود ولی این قدر من با این‌ها درگیر بودم تا پنج ماه شش ماه من با این‌ها کار می‌کردم هر سری، یعنی من چند سال درگیر بودم. ولی بعد می‌دیدم این‌ها اصلاً نتیجه نمی‌دهد به من! باور کنید اصلاً نتیجه نمی‌داد، اصلاً نه در قسمت مالی‌ام، نه در قسمت زندگی‌ام، هیچ‌چیز به من نتیجه نمی‌داد. یعنی یک سری اصلاً نشستم این قدر راجع به آن، می‌گفت تصور کنید فکر کنید، این قدر فکر کردم بعد من خب باید درس می‌خواندم، سر کار می‌رفتم، این قدر خسته شدم گرفتم خوابیدم از خستگی زیاد، اصلاً بی‌فایده بود.

ولی در عوض با برنامه شما که آشنا شدم هر سری که من این را گوش می‌دادم، چند سال است من الان هستم، هر سری یک قسمتی از من احساس می‌کنم نکته‌هایی که، آن اشتباهاتی که در من بوده این قدر ضخیم است، هر سری این برنامه دارد یک لایه از روی آن را برمی‌دارد. هنوز هم باز جا دارد که بردارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هر سری دارد یک لایه از این ضخیم شده‌های، که من در ذهنم اصلاً یک چیزهایی برای خودم بافتم و درست کردم، دارد این‌ها را برمی‌دارد. واقعاً مولانا معجزه‌ست. یک بار هم حتی باور کنید این قدر از این کتاب‌ها و فیلم‌های مثبت هم‌هاش نگاه می‌کردم به قول خودم، یک بار هم گفتم نکنند این برنامه آن‌جوری باشد باز من بروم چند سال دیگر فکر کنم؟ رسیدم باز به نکته اول!

**همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه**

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت



تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سفیه: نادان، بی‌خرد

واقعاً نکند باز من سفیه بشوم؟ ولی پیش خودم گفتم خب تو که داری الآن نگاه می‌کنی تو که نتیجه گرفتی، هر قدم که آمدی جلو که نتیجه گرفتی به چه دیگر داری شک می‌کنی؟! اصلاً شک دیگر ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی اصلاً هیچ شکی ندارم به این‌که این برنامه، باور کنید خداوند خودش هدایت می‌کند، این برنامه سال‌ها پیش بود دست من را نگرفت، ولی از یک مقطعی دستم را گرفت. آن هم من نبودم، آن هم یک نیرویی بود که آمد به من گفت بیا این برنامه را نگاه کن، واسطه‌ی خیری قرار داد، افراد خوبی را در زندگی من قرار داد که من این‌ها را آشنا بشوم و بیایم برنامه‌ها را ادامه بدهم، نگاه کنم، دنبال کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: می‌خواستم بگویم واقعاً اشتباه من را هیچ‌کس تکرار نکند، نروید دنبال کتاب‌های خارجی و انگیزشی‌های مثبت. همین، من انگلیسی‌هایش را هم می‌خواندم، همین برنامه‌ای که با مولانا می‌رود جلو همین را بگیرید بروید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همین فرمان برویم خیلی راه نزدیک است اصلاً نمی‌خواهد میان‌بر بروید همین را می‌روید جلو می‌رسید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: زنده باشید. من از برنامه ۹۶۰ یک چندتا مطلب خیلی قشنگ یاد گرفتم، اگر اجازه بفرمایید من یک سری‌اش را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله حتماً، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: یکی این‌که می‌فرمایند که



بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

آقای شهبازی عزیز شما فرمودید بی او فکر می‌کنیم، بی او می‌نشینیم، بی او می‌خواهیم، بی او حرف می‌زنیم، بی او کارهایمان را انجام می‌دهیم، در نتیجه خانه دلمان را خراب می‌کنیم، انعکاسش را در بیرون می‌بینیم. پس چاره این است که ما با او هر کاری می‌خواهیم بکنیم با او باشد، یعنی هر لحظه با او باشیم. اگر این کار را نکنیم می‌رسیم به این‌که می‌گوید:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

هر سری ما یک چیزی که بی‌مراد می‌شویم فقط باید بدانیم که از مولای خودمان ما باید آگاه بشویم.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حَفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سَرِشْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

تو خوش‌سرشت هستی. همه ما، می‌فرمایند شما خوش‌سرشت هستید، فقط مواظب باشید که این بی‌مرادی‌هایی که به شما دست پیدا می‌کند این‌ها همه برای شما رهبر است که شما را برساند به آن مقصد، برساند به آن منزل.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک نکته دوم جدید که من یاد گرفتم از این برنامه جدیدش این بود واقعاً، آقای شهبازی ما همیشه فکر می‌کنیم خشم یعنی داد و بیداد و این‌ها، شما فرمودید خشم خدا از جنس نعره مستانه است. یعنی این قدر زیباست من اصلاً می‌مانم برای این، که خشم خدا از جنس نعره مستانه‌ست، از جنس قدرت عمل است به من اصلاً انگیزه و قدرتی می‌دهد برای کار. شما فرمودید که این قدرت خداوند، خشم خداوند، خشم عشق است قدرت عملی است که از قوه به فعل درآمده. یعنی ما باید از این جنس باشد خشممان هم، خشممان هم باید سازنده باشد.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این هم خیلی جالب و زیبا بود برای من، خواستم به شما، با برنامه به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! دیگر چه؟ چیز دیگری هم هست؟

خانم بیننده: سلامت باشید. دست شما درد نکند. زنده باشید. راستش یکی هم این بود که «تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا» این هم خیلی قشنگ است، که می‌فرمایند نرو در بیشه‌های ذهن تیشه بزنی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هی ما می‌گوییم در بیشه‌های ذهنی تیشه می‌زنیم. این، فرمودید که آگاه باش که این تیشه تو همین فضای گشوده شده است. یعنی احساس می‌کنم هر بار که فضاگشایی می‌کنم راجع به هر مسئله‌ای که پیش می‌آید احساس می‌کنم که یک تیشه فضاگشایی دستم است، که من دارم، انگار که دارم یک غاری را می‌کنم می‌روم جلو تا به نور برسم. این فضاگشایی، شما فرمودید هرچقدر که از این فضاگشایی ما استفاده کنیم، یعنی فضاگشایی کنیم هرچقدر فضاگشایی کنیم خدا می‌گوید تا آنجا که می‌توانی این فضا را باز کن از این فضای گشوده شده، از این فضای باز شده برای خودت سپر بساز.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یک سپری می‌سازی که دیگر دیگران نمی‌توانند بیایند در آن فضایت. بعد این که می‌فرمایید واقعاً ما شعرها را تکرار می‌کنیم یک جایی می‌رسد اصلاً فکر دارد می‌آید ما داریم فکر را می‌بینیم، این خیلی قشنگ است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً یک، خیلی معجزه‌های قشنگی دارد. یعنی واقعاً باید به حرف شما هر لحظه گوش کرد. یا همین که جبران مالی، باور بفرمایید من، اصلاً سر کار نمی‌رفتم کمترین، حالا شرایط زندگی‌ام بود، کمترین مبلغ را کمک می‌کردم. اوایل که فکر می‌کردم نه، من می‌گفتم نه من می‌فهمم من می‌دانم این که دارد پخش می‌شود، ولی اصلاً این جووری نیست. ما باید آن رستوران هم که می‌رویم غذا می‌خوریم یک بار به ما محبت می‌کنند می‌گوییم آری پول ندارم مثلاً به ما یا مثلاً آن شخصی که پول ندارد می‌رود غذا می‌خورد رایگان غذا می‌دهند، دیگر هر



سری که رستورانچی نمی‌آید که رایگان غذا بدهد. این جبران مالی خیلی تأثیر مثبت و بسزایی دارد در قسمت معنوی و مالی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: الان هم از آقای نیما یاد گرفتم که گفتند که من چشمم به برکت‌هایی نیست که بعد از این که جبران مالی می‌کنم بیاید، برکت خودش می‌آید. این هم خیلی قشنگ گفتند ایشان.

آقای شهبازی: آفرین! خانم شما خیلی خردمند هستید. واقعاً آفرین. شما چند سال دارید؟ می‌توانم بپرسم؟
خانم بیننده: خواهش می‌کنم. من چهل و سه سالم است. عزیزید.

آقای شهبازی: چهل و سه سال. خیلی خردمند، آفرین! چقدر هم دقیق به برنامه گوش می‌کنید! آفرین! آفرین!
خانم بیننده: قربان شما. سعی می‌کنم تا آن جا که می‌توانم بنویسم، ریز ریز بنویسم.
آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: می‌گویم من اصلاً چند سال درگیر این‌ها بودم باور بفرمایید. یعنی مثلاً می‌گفتم که چرا مثلاً زندگی تغییر نمی‌کند؟ چرا این قدر دنیا، اصلاً احساس می‌کردم ناعادلانه است. ولی هیچ وقت شک نمی‌کردم به خدا، می‌گفتم یک روز من این‌ها را می‌فهمم.

یک بار هم حتی بچه بودم من یک بار شعر مولانا در مدرسه یا در کتابمان خواندیم باور کنید آن جا تمام وجودم شد نیاز و طلب، گفتم خدایا چرا از این‌ها بیشتر نمی‌گذارند ما بخوانیم؟! این احساس یادم رفت تا این که این برنامه بعدها که شروع شد گفتم خدایا انگار جواب آن طلب من را که سال‌ها پیش داشتم را در دوران نوجوانی این برنامه انگار به وجود من کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من این‌ها را بیشتر، اصلاً هر بار که قرآن یا شعرهای مولانا می‌خوانم تازه می‌شوم، اصلاً روحم تازه می‌شود به برکت خداوند و مولانا و شما. تاج سرید، عزیزید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید، خواهش می‌کنم. شما عزیزید، شما طلب دارید، شما صادق هستید، شما جدیت می‌کنید، شما موفق دارید می‌شوید. قصد ما همین بود که شما این مطالب را بگیرید. باور کنید هیچ، حالا



اسمش را می‌گویم کلمه لذت، هیچ لذتی بالاتر از این نیست که من الآن می‌بینم شما این‌ها را درک کردید و در زندگی‌تان استفاده می‌کنید. این دانش منتقل شده.

و این خیلی توفیق بزرگی است، شکر لازم دارد. خداوند لطفی کرد به ایرانیان که این ابیات مولانا بین مردم پخش شد. شما این دانش را گرفتید و عملاً هم از آن استفاده کردید، این مهم است. که یک چیز تئوری را که به صورت شعر است، به صورت فکر است، عملاً از آن استفاده کنی می‌بینی که زندگی‌ات بهتر شد.

خانم بیننده: دقیقاً همین‌جور است. لطف دارید، شما عزیزید، شما باعث شدید که این‌ها را ما، به ما انتقال بدهید. صد سال دیگر هم می‌گذشت من اصلاً نمی‌دانستم باید راهم را چه‌جوری پیدا کنم. خداوند در قرآن خودشان می‌فرمایند این ما هستیم که هدایت می‌کنیم، شما، اصلاً ما، کاره‌ای نیستید، یعنی بشر برو کنار من خودم می‌دانم چه کسی را هدایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد دست آدم را می‌گیرد، راهنمایی با هدایت فرقی این است که راهنمایی گویی از یکی آدرس می‌خواهیم راهنمایی می‌کند می‌گوید برو سر این کوچه بپیچ چهارراه می‌رسی، ولی هدایت، پیامبران جنسشان از جنس هدایت است، دست ما را می‌گیرند می‌برند می‌رسانند دم آن خانه‌ای که می‌خواهیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی الآن جنس مولانا همین است، دست ما را گرفته می‌گوید آقا من تو را تا نرسانم به آن جایی که باید برسی ولت نمی‌کنم. ما را هر لحظه دارد هدایت می‌کند.

آقای شهبازی: بله. بله. که می‌گوید که، همین دیگر، شعر هم می‌گوید که این طرفه که همیشه با تو بوده در این جُستن. زندگی هم‌اش در این جُستن با ماست. هر موقع اختیار را می‌دهیم دست او، به ما نشان می‌دهد. هر موقع آن را می‌گذاریم کنار خودمان جست‌وجو می‌کنیم پیدا نمی‌کنیم. همیشه در این جُستن با ماست، در این جُستن آدرس. راست می‌گویید شما، آفرین! آفرین! عالی!

خانم بیننده: دقیقاً همین است. سلامت باشید. خیلی عزیزید برای من خیلی، خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: ممنونم خیلی خوب بود. لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۴۵- خانم بیننده

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: ممنونیم از این‌که وقت را در اختیار عزیزانی می‌گذارید که بار اولشان است و صحبت می‌کنند، واقعاً استفاده می‌کنیم. و به اصطلاح عزیزانی که شاید خیلی بیشتر می‌آیند، آن هم ارتعاش خاص خودشان را دارند و خیلی زیبا است، بعضی افرادی که به اصطلاح می‌آیند و تجربیاتشان را می‌گذارند، به اصطلاح در این قسمت سوم و چهارم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: جناب شهبازی ممنونیم از برنامه‌های اخیرتان. واقعاً ارتعاش خیلی عالی است روزهای به اصطلاح چهارشنبه برای ما، سه‌شنبه شب برنامه که شما اجرا می‌کنید و تأثیراتش خیلی بیشتر است.

حالا یا ما بیشتر گوش کردیم به اصطلاح، ارتباط برقرار شده یکی شدیم با این اشعار، که هر دو هست. هم این هست و هم من فکر می‌کنم که شما خیلی بیانتان رسا شده و واقعاً جای هیچ شک و شبه‌ای نیست برای این‌که در من ذهنی باقی بمانیم. ولی خب گاهی ممکن است که بالا بیاید. به‌رحال تجربیاتی را داشته باشیم با این من ذهنی، ولی ان‌شاءالله که روان است، گذرا هست.

و استغفار خیلی کمک می‌کند. استغفار نشان می‌دهد که من عشق دارم به خودم. من قبول کردم «جانم». که شما در این برنامه‌های اخیر فرمودید که قدر خودت را بدان. این‌ها یک گرد و خاکی هستند که مثلاً شب عید خب ما مبل را می‌تکانیم و به اصطلاح این گرد و خاک لازم است بروند. این‌ها یک گرد و خاکی است که ایجاد شده.

و یک بار خیلی قشنگ فرمودید جناب شهبازی که شما اصلاً نباید بگویی که مثلاً خودم را می‌بخشم. تو اصلاً که هستی که بخواهی خودت را ببخشی؟ چرا در آن لحظه باقی ماندی؟ چرا الان در این لحظه هستی ولی در لحظه گذشته باقی ماندی؟

حالا چه می‌خواهی به اشتباهات هی برگردی مرور کنی، چه اشتباهات دیگران را، و چه خیر و خوبی خودت را، یعنی مدام بگویی این کار را کردم. که من از شهلا جان از اصفهان، ایشان روانشناس هستند، و خیلی کمک می‌کند قرین در کنار برنامه‌های شما، یک بار به من همین را خیلی خوب توضیح دادند و از ایشان ممنونم، و این‌که به اصطلاح ما اصلاً به اصطلاح گذشته را خب باید همان‌جا و لَش می‌کردیم، آن تمام شد آن لحظه.



پس استغفار یعنی این. یعنی من طلب به اصطلاح غُفران می‌کنم. اعتراف [قطع صدا] اصلی خودم و آن را طلب می‌کنم. استغفار باب استفعال است یعنی این‌که دو طرفه است. یعنی من ظرفم را می‌برم و درخواست نور را می‌کنم و آگاهی، زندگی، خداوند، آن را می‌اندازد در ظرف من. یعنی این‌که دوتا به اصطلاح است، دو قسمت دارد، یکی طلب من در استغفار و یکی این‌که آن نور لازم است اضافه شود. که آن‌جا من دیگر نقشی ندارم. حتی در طلب خودم هم نقشی نداشتم، و نمی‌توانم بگویم که من بودم.

و یک جا هم در خوبی‌هایمان هست، جناب شهبازی این هم خیلی مهم است. ما در خوبی‌هایمان به یاد بیاوریم. هردو، چه در بدی‌ها نگذریم و چه در خوبی‌ها، هردو مشکل‌آفرین است. که فریبا جان یک بار به من گفتند که «یا واهب العَطایا» را بگو. یعنی خداوند قرار است بدهد. و یک داستان بسیار زیبایی را برای من گفتند که حضرت داوود یک انگشتری را به یک فردی می‌دهند آن فرد گم می‌کند و بعد دوباره حضرت داوود انگشتر بعدی را می‌دهند، انگشتر گرانبها را، دوباره گم می‌کند. تا این‌که چندین بار این اتفاق می‌افتد که وحی می‌آید برای حضرت داوود که تو هم به اصطلاح نباید ببینی که این را دادی و آن شخص این بار آن انگشتر برایش باقی می‌ماند.

و این خیلی برای من درس بود که چرا گاهی کسی که می‌گویم به او کمک کردم مثلاً به من نارو زده، مثلاً صفت گربه را دارد؟ غذا به او می‌دهی ولی مثلاً چنگول می‌زند. فهمیدم من گیر کردم در این قصه که کاری برایش انجام دادم. آخر وحدت هست، من که نمی‌توانم برای کسی کاری انجام بدهم، مطمئناً قصد دیگری در کار هست. و این دو خیلی مهم هست.

سعد دیدی، شکر کن، ایثار کن نحس دیدی، صدقه و استغفار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۷۸۵)

فرقی نمی‌کند چه نعمت و چه بقمت، مشکلات، هردو لازم است آن منبع را ببینیم.

زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا زهی قدر و زهی بدر تبارک و تعالی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲)



بنابراین استغفار خیلی به من کمک می‌کند و من هنوز لازم است که این را کار بکنم که با جانِ خودم در ارتباط باشم. آن‌جا دیگر برای من این نمی‌آید که در گذشته چه اشتباهی کردم. بنابراین با دیگران هم راحت می‌شوم و آرام.

زودشان دریا ب و استغفار کن

همچو ابری، گریه‌های زار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲)

عمر بی‌توبه، همه جان‌کندن است

مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

لذا این مسئله استغفار خیلی مهم است و شکرگزاری.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: جناب شهبازی شکرگزاری هم همان‌جور که فرمودید خیلی مهم است و آن ارتعاش.

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود

شکر باره کی سوی نعمت رود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

آن ارتعاش. وقتی من خورشید را می‌بینم به اصطلاح یا می‌بینم این‌جا یک بشقاب هست یک نوری از خورشید آمده و این بشقاب را من رویت می‌کنم. بنابراین آن نور را لازم است ببینم، که از منبع اتصال دارد تا این بشقاب. لذا در وجود لازم است برگردم. برگردم و آن وجود را ببینم.

زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا

زهی قدر و زهی بدر تبارک و تعالی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲)

خیلی عالی است واقعاً تعالیم مولانا.

آقای شهبازی: ممنونم.



خانم بیننده: وقت را به عزیزان دیگر می‌دهم. خیلی از شما ممنونم. عزیزانی که می‌آیند صحبت می‌کنند به من کمک کردند. یکی هم خب تمرینات بدنی واقعاً به من کمک کرده جناب شهبازی. و وقتی یک ساعت، دو ساعت تمرین بدنی دارم خیلی بهتر گوش می‌دهم برنامه را و در این زمینه خیلی پیشرفت کردم از نظر بدنی. یعنی واقعاً آن گرفتگی‌هایی که در چهل سالگی در من بود، در سی سالگی، سی و پنج سالگی در من بود الآن من حدود شصت سالم است واقعاً آن گره‌ها را نمی‌بینم در این سن. و احساس می‌کنم تمرینات بدنی خیلی کمک می‌کند. نوع غذا خیلی در روحيات ما کمک می‌کند. صحبت‌م را تمام می‌کنم بزرگوار. زنده باشید همیشه.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]



۴۶- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی اگر اجازه بدهید پیامی نوشتم بخوانم.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از تهران.

آقای شهبازی: تهران. بله بفرمایید.

خانم بیننده: خیلی ممنون. مرسی. آن چیزی که این لحظه ذهن به من نشان می‌دهد مهم نیست و آن را از اثر بیندازیم تا نیاید مرکزمان. این طوری یکهو می‌بینیم جنس خدایت ما از این ذهن جدا شده و این فضاگشایی است و ما با او می‌شویم، با خداوند می‌شویم. با من‌ذهنی نتوان با او بودن.

این فکریایی که تندتند از ذهن ما می‌گذرند و ما را اذیت می‌کنند ما با آنها همانیده هستیم. من‌ذهنی ساقی [کلمه نامفهوم] است. باید و نباید ذهن را بیندازیم دور و ببینیم فضاگشایی به ما چه می‌گوید.

ما فرم هستیم، فرم به اضافه انکار فرم. فرم صفر است و انکار فرم صد. آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد اهمیت صفر دارد و فضا باز کردن صد است.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن

بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

ای حلقه‌زن این در، در باز نتان کردن

زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

این جهان و، اهل او بی‌حاصل‌اند

هر دو اندر بی‌وفایی، یک‌دل‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۴۹)



اگر عدم بیاید به مرکز ما باوفا هستیم ولی اگر جسم در مرکزمان باشد بی‌وفا هستیم. مسائل و دردهای ما در گذشته به این علت نیست که درست انتخاب نکردیم بلکه به علت این است که با من‌ذهنی انتخاب کردیم.

پشیمان نشویم بلکه بگوییم باید یک کاری بکنم از این من‌ذهنی خلاص بشوم. هر دردی نشان این است که همان‌جایی هستیم با آن موضوع، باید شناسایی کنیم و ببندازم. اگر خم نمی‌شویم نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم یعنی ناموس داریم و به ما برمی‌خورد. در درد فضاگشایی، یعنی برگشت به این لحظه، بیرون ما را درست می‌کند و ما را با خدا یکی می‌کند و تبدیل می‌کند. اگر اتفاق این لحظه می‌آید به مرکز، من‌گرگ درنده هستیم.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

فضاگشایی هر لحظه جدی هست. آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد بازی هست و غیرجدی، و نمی‌تواند بیاید به مرکز ما. مواظب باشید من‌ذهنی عشوه‌گری نکند بگوید بیا به حرف‌های من گوش کن من از فضاگشایی و حضور مهم‌تر هستم، و با این بی‌ارزشی‌اش این‌طوری خودش را مهم جلوه می‌دهد.

اگر همه‌اش هشیاری جسمی هستیم زندگی‌مان را خراب کردیم. اگر همه‌اش هشیاری حضور هستیم زندگی‌مان را داریم درست می‌کنیم و بیشتر تبدیل می‌شویم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

جلوی آفتاب درون‌مان را گرفتیم که هر لحظه می‌گوییم آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم است. گوش دادن بهتر از حرف زدن هست حتی اگر من‌ذهنی کوچک می‌شود.

با فضاگشایی فکر جدید می‌آفرینیم برای چالش این لحظه که حتی با فکر یک دقیقه پیش ما فرق دارد. چیزها را بیاوریم به مرکزمان کور و کر می‌شویم و از خدا، فضاگشایی و مرکز عدم و ناظر ذهن بودن بی‌خبر می‌شویم.

دردهای ما یک معنی دارد که ما به خدا نیاز داریم و در ذهن زیاد ماندیم و فضاگشایی نکردیم و مرکز را عدم نکردیم.



مر لثیمان را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

با فضاگشایی و بی‌اثر کردن آنچه که ذهنمان نشان می‌دهد به «آلست» وفا کردیم.

بی‌وفایی چون سگان را عار بود
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲)

عدم کردن مرکز کامیابی بزرگی است چون بدون خداوند نمی‌توانیم زندگی کنیم. نمی‌توانیم احساس آرامش، شادی و امنیت کنیم.

عذر می‌خواهم آقای شهبازی عزیز وقتی این‌جا تمام می‌شود. می‌خواستم یک صفحه و نصفی دیگر هست، می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بخوانید. آخرین تلفن ما هستید. حالا این مزیت را دارید که آخریش هستید. بفرمایید. [خنده]
آقای شهبازی]

خانم بیننده: خیلی ممنون. مرسی.

گوش نه، اَوْفُوا بَعْدَیْ گُوشِ دَارِ
تا که اوفِ عَهْدِکُمْ آید ز یار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳)

«به حقیقت آیه «به عهدم وفا کنید» گوش جان بسپار تا از حضرتِ معشوق جواب «به عهدِ شما وفا کنم» در

رسد.»



اگر از خدا بهشت را می‌خواهیم، از چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد چیزی نخواهیم. به درجه‌ای که عقل من ذهنی را نگه می‌داریم، داریم به خودمان لطمه می‌زنیم و خدا نمی‌تواند به ما کمک کند. اگر خدا را کافی بدانیم، خدا همه چیز به ما یاد می‌دهد.

تا حالا بی‌حاصل بودیم. مرکز را عدم نگه داریم تا پندها را بهتر یاد بگیریم. این راه اولش سخت است بنابراین صبر لازم است. اگر اجازه نمی‌دهیم من ذهنی‌مان کوچک بشود پس درست کار نمی‌کنیم.

صد هزاران سال ابلیس لعین بود ابدال امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

از بی‌مرادی عصبانی نشویم، فضا را باز کنیم تا خرد زندگی ما را اداره کند. بی‌مرادی که برای ما ناخوشایند هست برخلاف میلمان فضاگشایی می‌کنیم.

آرزو جستن، بود بگریختن پیش عدلش خون تقوی ریختن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷)

این جهان دامست و دانهش آرزو در گریز از دامها، روی آر، زو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸)

آیا حادثه ما را از بهشت بیرون می‌اندازد و ما دامن زندگی را رها می‌کنیم و به غوغایی که ذهن نشان می‌دهد اهمیت می‌دهیم؟

خیلی ممنونم آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

خانم بیننده: ممنون، زیبا برنامه‌های شماست. عالی برنامه‌های شماست. خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖